

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يَخْزُونَ
حَقَّ عَلَيْهِ هُمُ الْمُسْلِمُونَ

المحمدية كملفوظات ملك المشايخ سلطان المساكين شيخ المتقين قطب الأولياء
شمس الفقرا ختم المتهين شيخ اجماع الملة والدين حسن بنجرني راسد مرقد موسوم به

دليل العارفين



جمع کرده حضرت مقتدا العارفين بن المجهت قطب الاقطاب خواجہ

قطب الدين بختيار کاکی اوشی قدس الله تعالی ستره العزیز

مطبع فخر حسن فقه فقه
در کتاب محمود و الکافیه مطبوعه

CHECK

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7213

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این حقیقه معلوم ربانی و این نعمه فقربانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ
سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیاء شمس الفقار ختم المتمدین
سیدین الله الدین حسن سخری نور الله مرقدہ شنیده می آید جمع کرده شده
درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفين نوشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
و زعفر و صواب قسم دوم در مکتوبات و تسبیح قسم سوم در اوراد و جزان قسم چهارم
در سلوک و فوائد آن بموفق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنج ماه رجب ام قدره
سنه اربع عشر و خمس مائه و تسعم اول روز پنجشنبه مجلس اول در ویشی ضعیف
یکلی از سالکان اوزارندگان ملک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین
بختیاراوشی چون دولت پامپوس آن فلک شاه دست گاه در بغداد و بمسجد امام
ابوالایت سمرقندی حاضر شدند همان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار
تیرگی از نامه رفیقا و بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز
شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داؤد کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی

فشیخ تاج الدین محمد صفایانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
را اندک مردم در منظر نگاه غمت نزد یک نشو و نگار نماز زیرا که عراج موسی بن هبیین
نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المؤمن همین نماز است
پس با انوار جمله مقام و پیوستن بحق اول همین نماز است انگاه فرمود که نماز
را نمی ست که بنده مایه و در کار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب یابد که
لائق آن راز است و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است اصلی
بنامی ربه یعنی نماز کند و راز میگوید یا پروردگار خویش بعد از آن روی سوی
و عالم کرد و فرمود و راز پنجم بن محمد است شیخ الاسلام سلطان المشایخ خواجہ عثمان
مارونی نور الله مرقدہ پیوستم و بارادت بیعت قبول افتاد مدت هشت سال
در خدمت کردن ایشان یکزمانی آنفس را اسودگی نداد و چنانچه هر روز استم
و نه شب هر جا که خدمت خواجہ مسافر می شدند عاگو بر سر بوی و جامه خواب
و گوشه خواجہ بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمت میزدان
کرد که آن نعمت را جدی و نه پایتی نبود انگاه فرمود که یافت بخدایت یافت
پس مرید را باید که در راه فرمان پیر شجاذ نکند چه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و حرمان ترغیب کند عویش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را نه نافه رسا
تا به تقاضی برسد که پیر ششاهه مرید است زیرا چه هر چه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد
از برای کمالیت حال مرید را بعد از آن فرمود که برادر م شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز معالجه بود تا ده سال برابر پیر خود تو شش بر سر کرده و در هیچ چیز
و باز آندی انگاه نعمت یافت که آن را حد و نه پایت نبود که در فهم دیگران بخند
از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود و بعد از آن فرمود که در تنبیه امام خواجہ ابواللیث
سمقندی که در نقیبه امامانست مینویسد و ران که هر روز از آسمان دو فرشته

فرود می آیند یکی بر بام گفته باشد و با او از بلندند کند که آدمیان و پریان بشنوند
 و بدانند هر که فریضه خدای عزوجل نگذارد از زنا و خدای عزوجل بیرون آید
 فرشته دویم بر بام حظه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندا
 کند ای آدمیان بدانید و بشنوید هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نگذارد و تجاوز کند از شفاعت نبی بهره مانند آنگاه فرمود که در مسجد گری برابر او بایستد
 بعد از حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود
 که یکی از سنت است زیر اچ و در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم که ترغیب کردم صحابه را رضی در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را
 بوقت آمدن خلعت خلعتی کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند
 آنگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود
 خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد و خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش
 شد ناوقت غیب آواز داد و در سر روی فرمودند که اجل و عوی دوستی محمد را
 میکنی و از سنت او باشی سنت او را ترک دهی بعد از این خواجه اجل سوگند
 خور که از این روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترک نشد آنگاه فرمود که وقتی خواجه اجل
 شیرازی را از حد خاطر مترو دیدم پرسیدم که حال با چرا چیت فرمود که از آن
 باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود
 را بران خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوة مسعودی
 بطریق ترغیب بروایت ابوهریره رضی در فقه سنت نبوت است که هر اندامی
 راسته باشد شستن سنت است چنانچه در حدیث مسطور است از رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم که سه بار شستن هر اندامی سنت است و سنت پیغامبران

پیشین که پیش از من بود ندیسی فرمود از آن زیاده کردن ستم باشد چهار آن
همدین محل فرمود خواجه فضل عیاض زده در وقت وضو و دست شستن
و بار فراموش کرد چون نماز بگذارد و همدان شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه وآله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمده که در وضو تو نقصانی باشد خواجه
از بیت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز و طیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طایفه عارفان
اهل فضلند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش در شرح خویش ایشان
مینویسند چون بنده در شب با طهارت خید فرمان شود هر فرشته را که بر او
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید آتی این بنده را میامرز که با طهارت
نیک خفته است آنگاه همدین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخید جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نور بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند و مر خدا بر او سجده کنند
آنگاه بر لفظ مبارک را ند که تقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوة والسلام
آمده است که ایمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای
طعام خوردن و روی شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن
در آن افتاده بود که چون مردم در سجده در آیند دست ایشانست که پای راست
در روی سجده کند یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است و چون
بیرون رود پای چپ بیرون نهند آنگاه فرمود وقتی خواجه سفیان ثوری ره
در سجده در آمد پای چپ بسجود درون سجده نهاد و او را بر آید که ثور در خانه خداوند

چنین بی ادب وار و رانید که درمی آئی پس از آن روز باز خواجره را سفیان
 توری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک اند
 که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد
 و در یک زمان چند هزار تجلی و حال در وی دمیدم پیدا میشود و آنگاه فرمود که عارف
 کسی را گویند که جللی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند
 و جمله وقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در سخن معنی آشنای کند تا وی که
 در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آورد و پیش جوهریان بصر عرض کنند
 چون ایشان آنرا بینند پسندند تحقیق بدانند که او عارف است بعد از آن
 همدرین محل فرمود که عارف همه وقت در دلوله عشق است و متحیر در آفرینش
 قدرت خدای باشد اگر استاده است در و هم دوست است و اگر گشت ستم
 است در و زکر و دوست است و اگر خفته است در خیال و دوست متحیر است و اگر
 بیدار است در گریه و حجاب غفلت و دوست است طواف میکند بعد از آن فرمود
 که اهل عشق نماز بابد و بگذارد و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید و مقصود
 ایشان را این باشد که بنظر دوست قبول افتد و انوار تجلی دمیدم بر ایشان
 گردد و آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بابد و بگذارد و بر جای نماز قرار
 گیرد و فرشته را فرمان شود و تاباید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آرزویش
 خواهند که او را اینجا بر خیزد آنگاه همدرین محل فرمود که خواجه چند بغدادی را
 در عمده خویش مینویسند و آن اشارت است از اسرار الهی که روزی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابلیس را انگلیس دریافت پرسید غم و اندوه
 ترا سبب چیست که چنین بر خورف بگذاخته جواب داد که از کرده چهار چیز از
 است تو یکی موزنان که ایشان با کننازی گویند نه بر آنچه آنرا مکنه ایشان

یا گناه از سبب گویند هر که می شنود و جواب سو فزون مشغول میشود و گوینده و شنونده
آمرزیده می گردند و ویم سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان تکیه میکنند
و برای خدا و جنگ می در آیند فرمان میشود که ایشان را با اهل ایشان بفرستند
سویم کسب حلال در ویشان پس چون ایشان ازان کسب حلال خود کسی
نصیب کنند خدا تعالی بکیت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بشارت
چهارم سبب آنکه کسی که نماز ببادا و بگذارد و بنشیند تا آفتاب بر آید پس نماز
اشراق بگذارد گفت یا رسول الله آن روز که من در میان ملکوت بودم و
صحف نزد یک نبشته دیده ام هر که نماز ببادا و بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بذر کرمی مشغول بود تا آفتاب بر آید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی ازان او که باشد
با او میامرزند و از آتش و دوزخ خلاص و همه بعد ازان فرمود که در نقیضه لا کبر
نبشته دیده ام بروایت امام الشافعی ابو حنیفه کوفی رضی که وقتی نیایشی بود چهل
سال بکفن و زوی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را و فرمود
دیدند که در پیشبستی می خراشد خلق تحیر مانند سوال کردند تو کفن نه و بودی
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در سن یک خیر بود و نماز
که نماز ببادا و سیگزارم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب بر آمدی اشراق
سیگزارم نگاه و در کار نیایشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد
بسیار بخشاست از بکیت این میامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین وجه
رسانید آنگاه ملازم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان خیر فرود ماند اگر آن زمان چند هزار ملک که بهر نوعی عجبی دیگر باشد
بر عرض کنند بدان وقت او در آن نه بیند مگر همه در آن چیر که فرو شده است

یک چیز نشان عارفان همین است که عارف همه وقت و تبسم مییابد و آفرینان
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه می افتد پس هر چه
از ایشان ظاهر میگردد و او تبسم میکند بعد از آن فرمود که در عارفان حالتی
است آفرینان که آن حال در ایشان پیدا میشود و در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و از آنجا تا حجاب کبریا می رسد بعد از آن بقدم و ویم بمقام
باز می رسند آنگاه خواجہ چشم بر آب کرد و بگریست که گمترین درجه عارف همین است
اما آنکه کمالان را درجه است آن درجه ایشان به اخدای عزوجل داند کجاست
و کجا می رسند و کی بازمی آید زیرا که حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در آنجا
کجا می روند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس و ویم در روز پنجشنبه دولت
پایه چوس بیست و گشت سخن و جنابیت افتاده بود مولانا بهاء الدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابیت زیر هر موی است بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابیت
است آب برساند و ترکند مویها را خویش را که اگر کمیوی خشک به اند آب نرسد
روز قیامت تن با وی خصمی کند آنگاه فرمود که در قنای طمیر نیست دیده ام
و مان مردم پاک است و آنکه جنب شود و هر چه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت و یا جنب بود و یا حیض بود و یا مسوس بود و یا کافر بود و مان پاک است
بعد از آن حدیثی نقل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند اصحابی
برای حاجت سوال کردند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر کسی جنب بود و هوا تنی استبان
باشد و او عرق کند جامه و ران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
نشود و آب من مردم پاک است اگر جامه رسد پلید نگردد و بعد از آن حدیثی نقل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجہ عثمان غفرانی که چون آدم علیه السلام از بهشت بنیاد را و با تو صحبت افتاد و مقرر

جبریل عم باید و گفت یا آدم بر خیز خوشیستن را بشوی یعنی غسل کن
چون متر آدم غسل کرد خوشی و فرقی حاصل شد گفت یاخی جبریل عم
این را مژدی و مکافاتی هست گفت ای آدم عم بعد هر موی که در
اندام نشست ثواب یک ساله عبادت متر حاصل آید و بعد هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
عبادت میکند و ثواب آن متر را باشد بعد از آن متر آدم صلوات الله علیه
و سلام گفت یاخی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا متر جبریل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن است چون او غسل از حلال کند
بعد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسد
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تملیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواهی این تمام کرد
بگریست و فرمود که این فواید و رباب کسانی است که از حلال غسل کنند اما
ملاحظه که از حرام غسل کند هر موی که بر اندام باشد حضرت غرت یک ساله گناه
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مرا نکس را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اول روندگان راه شریعت نیست چون مردم
در شریعت ثابت آمد و هر چه فرمان شریعت است بجامی آرد از آن فرمان
زهره شجائو و تفاوت نکند بشیفته شود بیانه دوم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد از آن چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت است و آنچه در
فرمان است بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی از آن شجائو و زنگنه بشیفته
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید آنجا هم شناخت و جانیکه

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد
در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت است بعد از آن چون مردم درین
مرتبه رسید پس هر چه می طلبد میابد انگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از و س
شنیدم که او فرمود عارف کسی است که از هر دو کون بیرون فرود گردد پس مقام
فروایت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر کرد که از همه بیگانه گشت
انگاه همدین محل فرمود که نماز امانتی است از پروردگار عالم برندگان پس
بنندگان را واجب است که آن امانت را چنان نگاهدند و حق آنچنان بجا
آورند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد از آن فرمود چون این کس در نماز
میشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آورد چنانچه شرط است و ارکان نماز نیکو
نگاهدارد انگاه فرمود که در صلوٰۃ سعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر
نگه دارد و حق آن تمامی بجا آورد رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاهدارد و فرشتگان
آن نماز او را در آسمان بزمند و نوری از آن نماز شایع شود پس در ناس
آسمان یکشایند و آن نماز در زیر عرش بزمند فرمان آید که سجده کن و آمرزش
خواه مر آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگه داشته است انگاه خواجہ چشم پر آب
کرد و فرمود که در حق نماز گذاردندگان است و آنکه حق بجا نیارود و ارکان نماز
نگاهدارد و چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا بپسند و رمای آسمان
کشاده نگردد و فرمان آید این نماز را بپسند بر روی آن نماز کننده باز نهد
پس نماز بزمیان حال بگوید که ضایع کردی بعد از آن همدین محل فرمود
وقتی در بخارا بودم سیان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان
شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مروی را دید که
نمازی گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نهدی او را بدست او و نماز فانی

آمده پرسید که امروز چند سال است که بدین طریق نماز میگذاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امروز قریب چهل سال است که
میگذارم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چشم پیرتاب کرد و فرمود که
صبح نماز نکرده درین چهل سال اگر بروی بر سنت من نخورده باشی انگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان مارونی ره که فردا قیامت از
انبیاء و اولیاء تا اینجا که سلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آید او هرست
و هر که از جواب نماز بیرون میاید بر دست زبانه و نوح گرفتار گشت
انگاه همدین محل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نماده است
اما نزدیک شام بسته بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی و در آن غار سگ
داشت شیخ او حمد الله واحد غیری گفتندی استخوانی و در وجود مبارک
ایشان مانند بر سجاوه نشسته بود و شیر پیش در او استاده و عاگوان
ترس شیران نتوانست که نزدیک روز نظر آن بزرگوار بر من افتاد
آواز داد که بیا و ترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم و شستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی کنی او نیز قصد
تو کند یعنی چنین کس است که از وی می ترسی بعد از آن فرمود که چون خوف حق
در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس است که از
مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن بسیار گفت بعد از آن فرمود
که ای درویش از کجای می گفتی از بغداد فرمود و نیکو آندی اما باید که در میان
تجارت کنی تا مرد بزرگ گروی آید بنوامرز و درین غار چند سال است که
سکونت کرده ام و از جایه خلایق عزالت گرفته ام از ترس یک چهره که می سال
است که از گریه نیاموده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتی آن چیکو

است فرمود نماز است آن زمان که نمازی گذارم در خود می بینم و میگویم چه که اگر زده
 آنچه شرط نماز است فوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضایع گرد و بیک زمانی
 طاعت من بر روی من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بپرو
 بتوانی آورد کاری کرده باشی و اگر نه عمری ست که بغفلت از مای رود و همه کار
 ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 میفرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر از آنکه یک خدای تعالی در دنیا و دشت
 بقیامت بعد از آن سخن در دوزخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط است
 نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بیوقت بگذارد و در وقت ننگذارد و
 بعد از آن آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
 سبب نمیدانم حق نماز بجای آورم یا نه چون حکایت گفت سببی پیش داشت
 برگرفت مراد این سخن همه گفت که عمده نماز بزرگ عمده ایست اگر سلاست
 ازین عمده بیرون آندی برستی و اگر نه چنان شمرنده مانی که فرو این رود
 بکسی نتوانی نمود و بعد از آن خواجه چشمه پر آب کرد بر لفظ مبارک را ندک که ای
 درویش نماز ستون وین ست و در کن ستون ست پس ستون برپا شد
 خانه سلامت همانند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
 و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز او فریضه و سنت
 و رکوع و سجود اندر آید پس حقیقت اسلام و دین و جزان خراب شد بعد از آن
 فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد دره در واسعه نبشته خداے
 عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرده چنانچه در نماز آنگاه هم
 درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدایتعالی
 نصیحتی جابجا در قرآن یاد کرده است بعضی از آن خطاب ست بلفظ

درج و اوصاف بر تبیل ترغیب و بعضی بوجه ترسب مرنارگانرا و اندرین حقیقت
 حای وصیت کرد که نماز را برپای و اید که ستون دین نماز است آنگاه در تقصیر
 معروف است که بر روز قیامت پنجاه موقف بایست مانند و از پنجاه چیز ایشانرا
 سوال کنند اما اگر بنده از هر سومی از شرط سومی ایمان و صفتهای او
 و شناخت، بار می‌تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهده آن بیرون نیاید همه
 انجا بدو نرغ فرستند بعد از آن بموقف دوم بایست مانند از نماز و فریضه
 سوال کنند اگر از عهده آن بیرون آید نیکو و اگر نه همه از انجا با سوکلان و نرغ
 فرستند بعد از آن در موقف سوم بایست مانند از سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم پرسند اگر از عهده سنتها بیرون آید برادر و اگر نه با سوکلان
 پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرستند که این کس از امت
 مت است که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام گردمای نامه
 بگزیست و این لفظ مبارک راند که وای بر آن کس که فردای قیامت از
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرمند مانده پس او را جاکجا باشد چون
 از وی شرمند باشد پیش که رود بعد از آن چون خواهد این فواید تمام کرد
 هر کسی باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس سویم روز چهارشنبه دولت پایتخت
 بیست و شش شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و سجدت نشسته
 از هم پنهان مولانا بهما و الدین بخاری که ملازم صحبت خواهد بودی در آمدند
 بعده او حد کرمانی اندروی بر زمین آورد و نشست سخن درین بود که نماز
 فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذاردند بر لفظ مبارک اند که نهی
 مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
 بست هزار وای بر مسلمانانی ایشان که در بندگی کردن مولی تقصیر کنند آنگاه

بهدین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش
 از وقت برای نماز مستعد شدند سی طریق منتظران استاوندی از ایشان
 سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت هر همه مستعد میشوند
 آن سبب آنکه چون وقت نماز درآید بر فور نماز او کنیم و چون مستعد نباشیم
 پس وقت بگذرد و فردا این روی بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چگونه
 بنماییم که حدیث ما را خبر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه و آله
 وسلم تجلبوا بالقبول قبل الموت و تجلبوا بالصلوة قبل القوت یعنی بتأکید در
 توبه کردن پیش از مرگ و بتأکید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
 بعد از آن حکایت دیگر فرمود که در روضه امام مجتبی حسن زندوسی ره در روضه
 دیده ام و پیش سولانا حسام محمد سناری که استاد این شکسته بود گذشته ام
 و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 من اقبل القبلة اجمع بین الصلوة یعنی بزرگترین گناگان آنست که نماز
 فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذرانند بعد از آن فرمود
 که در مجلس خواجہ عثمان مارونی نور الله مرقدہ حاضر بودم از ایشان
 شنیده ام بر وایتہ ابو هریره رضی که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود هر که نماز دیگری را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر
 گردد و روشنایی میرود بزه سند شود پس یاران روی زمین آوردند
 و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وقت او تعیین شود فرمود
 وقت آنیست آنکه آفتاب رنگ خود نگیرد و آینه باشد و روشن باشد
 برنگ خود یعنی زرد نگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت است
 بعد از آن فرمود در هدایه فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجه عثمان مارونی ره که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است استغفروا
 بالفرح فانه اعظم الا اجر یعنی نماز باید ادروشن تر بگذارد تا ثواب بیشتر یابد
 و در نماز پیشین گشت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک نشود و آنگاه بگذارد در
 تابستان و در زمستان بهین که سایه گشت نماز پیشین بگذارد چنانچه در حد
 آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود و بالظفر فان شدة البرد
 جهنم یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارد بعد از آن فرمود که
 وقتی خواجه بایزید بسطامی ره را نماز باید اوقضا شد چندان بگریست و روضه
 کرد و زاری کرد و ناگفته آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز
 باید اوقوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب و در نامه اعمال تو نبسته شد
 آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبسته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته
 بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز سیر و بعد از آن بر لفظ
 مبارک را اندوین خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 که هر که نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة و السلام
 الا یمان لمن الصلوة که همدین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان
 شیخ الاسلام خواجه عثمان مارونی ره که در تفسیر امام زاید آمده است
 قول الله یلین الذین هم عن صلواتهم ساهون یعنی چنان باشد که دلیل چاهست
 اندر و روضه و گروهی گویند که وادی است اندر و روضه و ران و ادی
 عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند
 و در وقت نگذارند بعد از آن ویل را تفسیر فرمود که دلیل حق تعالی بر بار
 سنجای مغر و جل نبالند و در عذاب آن که یارب این عذاب چنانچه
 برای کرام طایفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه که نماز در وقت نگذارند

و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی اسیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه
 نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اند خانه
 رفت کفارت آن بزرده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
 فرو شد و تا خیر نکلند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت است بعد از آن سخن
 در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر کرد اندخ سجان
 و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
 هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لطفی سخن در روز قیامت افتاده بود
 بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند در روزه خورد و گوئی خان و مان خود را ویران
 کرده باشد و خیره برکت از آن خانه برگیرند آنگاه همدین محل حکایت فرمود
 که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
 از حد مرواج بود و تذکیر میکرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی
 خدای عز و جل بر مومنین صلوات الله علیه صفت دوزخ میکرد و فرمان آید که
 یاسوسی اندر دوزخ ناویه وادی آفریده ام و آن ناویه هفت دوزخ است
 از هم پیر بول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر است
 و مار و گز و دم در آن بیشتر و سنگها که بیت است اندران دوزخ که هر روز آنرا
 می تابند پس ای موسی یک قطره که از آن کریت است اندر دنیا افتد همه آنها
 دنیا خشک گردد از تیزی آن کوهها فرو ریزد از شورش آن هفت طبق
 زمین بشکافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای
 دو گروه آفریده اند یکی از برای آن کسان که ستیزه کاری کنند در نماز یعنی بگذارد
 و بیج از برای آن کسان که سوگند در روزه خورند بنام من آنگاه همدین محل فرمود
 که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خود اشتغال

سوگند راست بر زبان رانند و این در حالت سکون و چون در عالم خواب می آمد پرسید
 که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد
 که بدین سوگند راست خورده و فردا سوگند دیگر خورده خواهد شد چون عادت
 شد بعد از قسم راند تا بر نیم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال بزیست بر هیچ آفرید
 سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد از آن دعا گفت اللهم
 نموده که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و با اشاره کار فرمود
 چون خواجه این فوائد تمام کرد و خلق و دعا گوی بر زمین آورد و هر کسی بازگشت
 خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز و شنبه سعادت پیم
 حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی شیخ سیف الدین
 باخرزی رحمه الله علیه از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود
 که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود
 که چون بلای دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلاراقبول کند بعد از آن
 شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم
 شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار شیخ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد
 بعد از آن خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی سولی کسی بود
 که اگر او را ذره ذره کنند و بر سرش سوزند و خاکستر کنند او در آن دم نزنند
 صادق باشد بعد از آن شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی
 سولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهده دوست زافرا موش
 نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه سعید الدین ادام الله
 تقواه فرمود این سخن پیش شیخ شهاب الدین نزدیکیست و متابقت زیرا که
 در آثار او لیاقت دیده ام که وقتی را بعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینا

و خواجہ شتیق بلخی رحمتہ اللہ علیہم ہر جمعہ در بصرہ یکجا نشستہ بودند سخن و صدق
 محبت میرفت ہر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجہ حسن بصری رہ
 گفت کہ صادق در دوستی مولی کسی بود کہ چون او را روزی و محنتی رسد او
 در آن صبر کند را بعد گفت اسی خواجہ ازین بوی سنی می آید آنگاہ مالک و بنابر
 گفت کہ در دوستی مولی کسی صادق است ہر بلای و جفائی کہ از دوست بدین
 کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد را بعد فرمود کہ بہ ازین
 بایستہ بعد از ان خواجہ شتیق رہ فرمود کہ در دوستی مولی کسی صادق بود اگر
 او را ذرہ ذرہ گردانند بدان دم تیزند را بعد فرمود کہ چون او را المی و حزنی برسد
 او در آن مشاہدہ و دوست فراموش نکند آنگاہ خواجہ فرمود کہ ما را نیز قرار است
 شیخ سیف الدین باخرزی رہ فرمود کہ سخن در صدق محبت ہمین است آنگاہ سخن
 در خندہ افتاد بر لفظ سبارک راند کہ در اصل خندہ قہقہہ کیکی از گننان کبیرہ
 است در میان اہل سلوک ہمین خندہ قہقہہ است آنگاہ فرمود اول باز کہ
 خندہ قہقہہ است انا در گورستان منع آدہ است کہ آن جایگاہ عبرت است
 نہ جای لہو و بازی زیر پاچہ و نہ خبرست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ہر گاہ کہ کسی در گورستان بگذرد و مردگان گویند کہ ای غافل اگر تو بدانی کہ ترا
 چہ پیش است گوشت و پوست بر اندام تو بریزد و بعد از ان بر لفظ سبارک
 راند و ہمدرین محل این حکایت فرمود کہ وقتی در گریان من و شیخ او را کہ یانی
 سا فرمودیم ہیری ہشتی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغول
 کہ در ان بزرگ دیدیم وقتی کسی را چند ان مشغول نہ دیدم الغرض چون او را
 در یاقم سلام کردم دیدم کہ ہمین روحی در ایشان ماندہ بود گوشت و پوست
 گوئی در ایشان خبر و آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت و در خاطر گذرانیدم کہ این

بزرگ را بپرستم که حال ما چرا چیست که چنین ضعیف و حقیران نبرگوار شده اند
ضمیر روشن که در وی بود پیش ازین که ما میگویم او بر فور کا شفعه کرد که ای
درویش روزی درویش بایاری در گورستان می گذشت نزد یک گور
قرار گرفت چون بستم قضا را آن چیز می گویند مرا خنده فقهیه آمد از آن گور
آواز برآمد که ای غافل کسی ترا که این مقام پیش ست و حریفیکه همچو ملک الموت
سونس اوست و درین خاک مار و مور بود و او را با خنده چه کار بود همین که
این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم و او را وداع کردم و او جانی نداشت
من بیایدم و درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
بر خویش می ریزیم و این یاد می کنیم و امروز مدت چهل سال است که از شرم این
خنده فقهیه بسوی آسمان ندیده ام و شرمندۀ ام که فردا این روی چگونه خواهد بود
بعد از آن هم و درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی
چهل سال او جانب آسمان ندیده پرسیدند که چرا چندین می گردی گفت که از ترس
گور و هیبت قیامت بعد از آن پرسیدند آنکه جانب آسمان نمی بینی اگر کجاست
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلس ما خنده فقهیه زده ام از این
بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد از آن حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح مولی
که یکی از بندگان طریقت بود و هشت سال بگریست که گشت و پوست از
رخساره سبازک ایشان سیر سخت نگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
گفتند خدایتعالی باشا چه کرده است گفت بیایم زیاده اما آن زمان که بالا آورد
چون زیر عرش برود سجده کرد و مال الزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا این
بگریستی مرا غفلت زداستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الهی غفار بزرگوار
اما از ترس ضوطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که مرا

تنگ آمد حال من چگونه خواهد بود بعد از آن فرمان شد که چون ازین برسی
 باز کرد که از آن ترس ایمن گردانیدم و ترا بیا مرزیدم آنگاه فرمود که وقتی
 در سیستان برابر خواجہ عثمان فارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود
 و در آن صومعه درویشی شیخ صدرالدین محمد احمد سیستانی گفتندی از حد
 مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان
 بیامدی محروم باز نگشته در عالم غیب رفته چیزی بردست او دای و این
 سخن بگفتی که این درویش را بدعا ایمان یاف کنیدی من ایمان خود در گورستان
 تو انجم بر و کاری کرده باشم الغرض آن یز ز گوار چون حکایت گور و هیبت گور
 بشنیدی چنان بر خود بلریدی که برگ بید بلرز و از چشم خون روان شد
 گوی چون چشم آب است بعد از آن هفت شبانه روز در عالم گریه بودم
 اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه کشاد
 که این چه مرد است و این چه بزرگ است بعد از آن چون از آن عالم فارغ
 آمدی بنشینستی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ و پیش
 است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با
 خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه
 خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شمار از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
 مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اندا گرفته معلوم شود که برای آن
 چه معامله میروند استاد بر خود بگذاختی و چون نمک آب گردیدی آنگاه فرمود که
 عزیزان وقتی دعا گو در بصره بزرگی را دید از حد مشغول برابر او در گورستانی
 بودم و او صاحب کشف بود و نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودم
 که مرده آن گور را عذاب میکردند اما عذاب سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نقره بزرگ و مفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون تک بگذاخت
 آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده
 بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود اینچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود میگذاشتم
 از بهیبت گور باشما بعد از سی سالی سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای
 عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گرد و پس در کار خود چرباشد زیرا چه
 همه مقدار که مردم بمخلوق مشغول گردد از خدای عزوجل بازی ماند پس باریکی
 و نبال زاد و در احوال مشغول گردید که ماحمه آن پیش داریم که سلامت توانیم
 گذشت این بگفت و دروغ را پیش داشت بر دست من داد و خود بخواست
 در گریه مشغول شد بعد از آن خواجده های مای بگریست پس ای درویش
 بدان خدای که جان من بقبضه اوست از آن روز باز تا غایت امروز
 و ما گو برین ست و از بهیبت مرگ و گور هر روز در گذارم و از ترس بر خود
 می ریزم و ز او در احوال ندارم که بدان قوت از آن ترس بگذرم آنگاه فرمود
 که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهیوای نفس یعنی عدا
 و قصد پس اوست ملعون و منافق آنگاه ملائیم این معنی حکایت فرمود
 که در روضه ایام یحیی ابوالخیر زندوسی ره نشسته و دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم من کل فی المقابر طعاما و شرابا فهو ملعون و منافق یعنی هر که
 بخورد در مقبره با طعام و شراب پس او ملعون و منافق است بعد از آن
 همدرین محل حکایت فرمود که وقتی خواجده حسن بصری ره در گورستان
 میگذاشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان با طعام و شراب مشغول
 بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجه گان شما سنا فقامت یا مسلمانان
 این سخن ایشان را دشوار نمود و خواستند تا بد کنند خواجده فرمود من بهر آن میگفتم

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید هر که در گورستان
طعام و شراب خورد و منافق باشد زیر پاهای این مقام هدایت و عبرت است معاینه
می کند و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان
محبوس مانده و گوشت و پوست ریزنده و جمال ایشان با خاک یکی شده شما
بر دست خود آنچنان غرور ان را بنحاک سپردید شما را چگونه دل میشد که اینجا طعام
و آب بنجو رید و بلمو و لعب مشغول میشوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان ثابت شدند که باز گردیم شما به خشید بعد خدمت خواجه
همدین محل حکایت دیگر فرمود که در ریاضین نبشته دیده ام که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت که در خنده و لمو و لعب
مشغولند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با ستاد و سلام گفت
ایشان در حال بنجاستند هر چه روی بر زمین آورند چون بندگان دست
پیش آورده با ستاد حکمی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود بر
شهر عالم فرمود که ای برادران شما از مرگ ایمن شدید هر چه باتفاق گفتند که خیر یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود چگونه در خنده و لمو و لعب جزان
غافل و مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
سکم چنان در ایشان اثر کرد که پیش میچکس آن طایفه را در خنده ندید آنگاه
خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات و اولیا صفات طریقت و امامان دین
خواجگان معرفت که از جمله دنیا و آنچه در دنیا است تبرا گردند سبب آنکه چندین
عقاب هدایت و حیرت پیش سیدند آنگاه فرمود که در مرتبه سویم که آنرا نیز ازل
سلوک گناه کبیره مینویسند آنست که هیچ کانه بزرگ تر از آن نیست که برادر سلیمانی
رابی سوچی میازارد چنانچه در نص کلام الله سطور است که فرمان میشود و آنکه

بُوَدُونَ الْمُؤْمِنِينَ فَيُغِيرُ بِالْكَفْرِ فَيُفْقِدُوا حَتَمًا مُبْتَلَانًا وَأَشْرًا مَعِينًا مَعْنَى چنان باشد
 رنجاندن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و
 آله و سلم و رنجش خدای عز و جل است بعد از آن خدمت خواجه حکایت فرمود
 در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرده بندگان خدا را ملت و جبر پلاک
 میکرد و در عذاب میداشت بعد از آن بعدی همان ملک ظالم را پیش در
 مسجد کنگری در بغداد استاده دیدند سوی سروریش پراگنده و در خاک
 یکی شده و از آن غافل قاعده تمام برگشته و خاکستر بر اندام انداخته و خراب
 و متفصّل گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در یکباره خلق
 ظلم و تعدی میکردی شرمسار شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی
 گفت ترا آن روز بان نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای من
 بخندید دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آنوقت بندگان
 خدای من بیوجبی می رنجانیدم وستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
 بعد از آن خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه
 در کناره و جلّه صومعه دیدم و در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون مردان
 صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که
 بنشین زمانی بنشینم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
 سال باشد که از خلق غفلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شما یاران
 مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم
 بزرگی از دنیا داران دیدم استاده از برای او دست خلق خدا را در رنجش
 میداشت و در آن غلو میکردن او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده
 میکردم و میگذاشتم بافت غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

با آن دنیا دار سیگفتی که از حق تبرس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو از ان ظلم
 بازماندی اما تبرسیدی از ان و دنیا دار که لطفی شیکند از ان باز خواهد ماند از
 آن روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها برآمد که درین
 صومعه سکن ساخته ام و پایی خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین
 اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معالیه بپرسند جواب چه گویم
 پس ای درویش از ان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طغی فردم که
 چیزی بنیم تا بدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده
 بعد از ان چون نماز شام شد یک کاسه اشام و دو نان جوین و یک کوزه آب
 از هوا پیدا شد این بزرگ و دعا گو یکجا افطار کرد چون روان شدم و در سب
 از زیر صلا بیرون آوردم دعا گودا و دعا گوروی بر زمین آوردم و باز گشت
 بعد از ان بر لفظ مبارک راندم که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه
 کبیره همین است که چون مردم نام خدای عز و جل بشنود و یا از کلام الله بخواند
 پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدا تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده نشود
 و اگر عیافا بالله و نشنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله و لهای شنوندگان
 نرم نگردد و اعتقاد و ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
 پس یکی از گناه کبیره همین است چنانچه در کلام الله مسطور است و فرمان میشود
 اَلَّذِیْنَ اِذْکُرُوا اللّٰهَ وَحَمَلْتُ قُلُوبَهُمْ اَوْ اُولٰٓئِکَ عَمَّا یَاْتِیْهِمْ
 اِیْمَانًا و کَلٰی رَیْبٌ مِّنْکُمْ کُلُّنَ اِمَام زاهد در تفسیر خود مینویسد که معنی این آیه چنان باشد
 که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد و ایمان
 ایشان زیاده گردد و ایشان مومنانه پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواندن
 کلام الله هر که بخندد پس بحقیقت بداند که آواز منافقانست انگاه مهربین محفل شود

که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را پدر
 ذکر خدا میخواستند و میگفتند که روزی که در آن روز خواندن و کتاب
 ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با ستاد و گنات
 و هو طایفه ثالث منافعون یعنی این طایفه سویم سناقتانند که در شنیدن کلام
 هیچ دل ایشان نرم نگردد و انگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص نه جماعتی
 گذشت ایشان از ذکر ان بود و گذشت ذکر می گفتند که خواجه ابراهیم نام
 خدای عز و جل بشنید چنان وفوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد
 هفت شبانه روز در رقص پیوسته بودی که خبر از خود نداشتی بهر بار که بهوش باز
 آمدی نام خدای بر زبان رانیدی باز در عالم پیوسته می شنیدتی شوقی بهین صفت
 شبانه روز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید و تکرار کردی و دو گانه
 نماز بگذارد و سه سجده نهاد و باز گفت یا الله سر برنگرد جان بداد
 انگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک رانده عاشق بهیوی دست
 بهوش بود و از یاد محبت خویش بهوش بود و فردا که بنشین خلق حیران باشند
 نام تو درون سینه و گوش بود و بعد از آن خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
 خواجه یوسف چشتی سه چند نفور و رویش جدا بسیار و نعمت در دایره حاضر بود
 و عاگونه حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعا گو و بدانی و ایشان
 در گرفت که هفت شبانه روز بهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند
 بهر بار که گویندگان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت میگویند ایمان زیان
 آن در ایشان دو نفر چنان خیر شدند که در زمین افتادند خرقه برقرار ماند و آن
 در ایشان از میان ناپید شدند چون خواجه این فواید تمام کرد خلق با گذشت
 خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلسی قشنگ روز و شنبه دولت پایموت

حاصل شد شیخ جمال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد اود حشمتی و بزرگان دیگر بخدمت
 حاضر بودند شیخ فرین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت است و در مذہب
 اہل سلوک بعد از آن بر لفظ مبارک را آنکہ آن پنج چیز اول آنست کہ نگریستن
 در روی مادر و پدر فرزند انرا یکی از عبادت است زیرا چہ در خبر است از رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خداست
 بنگر و حجت پذیرفتہ در نامہ اعمال او بنویسند و ہر زمانیکہ فرزندی در پاسے
 مادر و پدر بنوسہ زند حق تعالی ثواب ہزار سال در نامہ اعمال او بنویسند
 و او را بیا مرز و بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک را اندوختی جوانی گناہ
 کاری و فساد کاری از جہان نقل کرد او را در خواب دیدند کہ میان حاجیان
 می خراشد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی کہ بہر عمل ننگد
 نگر دی گفت آری ہمچنان است انا مادری زال داشتہ ام آن زمانکہ از خانہ
 بیرون آمدی سرور پای مادری آوردم مادر و عاگردی خدا تعالی ترا
 بیا مرز و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر ستجاب کرد و مرا بیا مرز
 و میان حاجیان در بہشت بخراسید بعد از آن ہم ملائم این معنی حکایت کرد
 کہ وقتی خواہد بایزید را پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی فرمود کہ وقتی کہ
 کودک بودم ہفت سالہ مسجد میر فتم پیش او ستاد قرآن بخواندم درین آیت
 کہ فرمان میشود بالوالدین احسانا از او ستاد معنی این آیت پرسیدم گفت
 درین آیت فرمان میشود کہ خدمت مادر و پدر بواجبی کنی چنانچہ خدمت من
 کہ پروردگار شما اہم مہین کہ از او ستاد این بشنیدم تہنہ بخدمت پیش مادر آمدم
 سرور پای مادر آوردم کہ ای مادر من امروز ہمچنین شنیدم کہ خدا تعالی
 چنین فرماید از خدا تعالی تجوہ تا چنانچہ حق تست ترا خدمت کنم چون این خدمت

پیش ما و رویدر کردم دلش برین سبکین بسوخت و و گانه نماز بگذارد و دوست
 من بگیرت و روی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت از ان یافتیم که
 دعای ما و رو بود و ویم آنکه وقتی شبی از شبهای زیستان ما و رو من نیم شب طلعبیده
 کوزه پر آب کردم بر کف دست نهادم ما و رو در خواب برفت من بیدار نکردم
 چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده و دید آن زمان که کوزه آب از من بلند
 از غایت سر پایوست کف دست من با کوزه برآمد سر و شده بود شفقتی که در ما و رو
 ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان ما و رو رنج بروی و مرا
 دعا کرد که خدا یتعالی ترا بیاورد حق تعالی دعای ما و رو مستجاب کرد این همه دولت
 از دعای ما و رو یافتیم بعد از ان فرمود که مرتبه و ویم آنست که نگرستین و صحف
 یکی از عبادت است زیر پاچه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر
 کند و یا بخواند خدا یتعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب
 بخواندن قرآن و یکی ثواب نگرستین و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی
 بفرماید تا بعد و هر حرفی و فیکه در نامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند
 بعد از ان دعا گو التماس کرد که صحف و لشکر و جای که بسفر روند برابر توان بود
 یا نه فرمود در اول اسلام چند ان آشکارا بنور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و سفر صحف برابر بنوی بروی و بگفتی که داند که چیزی خطائی شود و صحف بردست
 کفار افتد اما در اینجا اسلام وقتی که آشکارا شد صحف را برابر بروی بعد از ان
 هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برانه را بعد وفات خواب
 دیدند پرسیدند که خدا یتعالی با توجه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان
 بودم و در طاقی صحف بود با خود گفتم که صحف اینجا است من چگونه خیم با گرفتیم که
 صحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

مصطفی را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان
 مصطفی بخشیدند بعد از آن بر لفظ مبارک راندم که در مصحف نگرد بکرم خدا شایع
 روشنائی چشم او زیاده شود هیچ گهی آن چشم بدر نیاید و شکلی پذیرد و انگاه
 همد برین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
 تا بینائی بیاید روی بزرگین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمها
 من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه و زیورات
 دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر ست
 گرفت و برین روی چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد از آن فرمود
 که در جاسج الحکایت بنشسته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که
 از منق و او مسلمانان را نفرت گرفته بود و هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید
 البغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته
 و خرقة در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت بنزد از وی
 پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک
 خیرات در وجود من آمده است و این آن بود که جائی که مصحف را بیدیدم بر خاستم
 آن با در خدایت استاده شدمی و با حرمت تمام در وی نظر میکردم حق تعالی جمله
 گناهای مرا بدین یک چیز عفو کرد و مراد را در کار مصحف کرد و بیا مزید و این درجه
 روزی که بعد از آن بر لفظ مبارک راندم که سویم مرتبه آنست اگر کسی در روزگار
 علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیا فرمید تا روز قیامت آن فرشته مرا و را
 آفرینش میخواند از خدای عزوجل بعد از آن فرمود هر که را دوستی علما و شایخ
 در دل بود و خدا تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او بنشستن فرماید و اگر
 درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیم باشد

انگاه فرمود که در فتاویٰ ظہیری منبثہ دیدہ ام از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم ہر کہ در روی علما بیاہنگد و با ایشان برو و بیاید و تا ہفت روزہ ایشانرا
 خدمت کند حق تعالی گناہ او را تمام و رگزارد و نیکی ہفت ہزار سالہ در نماز اعمال
 او نبوی کہ روز بروزہ گذرانیدہ باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود کہ
 مردی بود و رایام پیشین ہر وقتیکہ علما را یا مشائخ را بدیدی روی از ایشان
 بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی کہ بہ بیند الغرض چون آنرو نقل کرد و او را
 در گور فرود آورد ہر چند کہ روی بجانب سیکر و نہ روی از جانب قبلہ
 میگشت جانب دیگر میشد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا شد تا قضا و آواز داد کہ ای
 مسلمانان خود را و انیم و را چہ رنجہ دارید این مردی بود و دنیا از علما و مشائخ
 روی بگردانیدی پس ہر کہ از علما و مشائخ روی بگرداند تا رحمت خویش از وی باز
 و اریم و از میان راندگان بگردانم و فرمای قیامت ویرا چون روی خرس
 برانگیزم بعد از ان فرمود کہ مرتبہ چہارم و رختہ کعبہ دیدن ست و یکی از عبادت
 است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ و رختہ کعبہ زادنا اللہ شرفا و
 تعظیما دیدہ برو و یکی از عبادت باشد ہر کہ جانب خانہ کعبہ زادنا اللہ شرفا و تعظیما
 بنگرد و در نگرستین ہزار سالہ عبادت و ثواب حج و زنامہ اعمال آنکس نبویسند
 و او را یکی از کرامت کنند بعد از ان فرمود کہ مرتبہ پنجم خدمت کردن و در روی
 پیر خود نگرستین یکی از عبادت ست زیرا چہ در معرفۃ المریدین منبثہ دیدہ ام
 کہ خدمت شیخ عثمان مارونی رہ فرماید ہر کہ یک روز پیر خود را خدمت کند
 چنانچہ حق خدمت ست حق تعالی او را در بہشت ہزار کوشک از یک دانہ
 مروارید بدہد و ہر کوشکی حور کرامت کند و فرمای قیامت بحیب بہشت
 بر ندو ہزار سالہ عبادت و زنامہ اعمال او نبویسند بعد از ان فرمود کہ مدیرا

باید که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بر آن متعلق بود و هر نماز
و اوراوی و جز آن که خدمت پیر فرماید بگوید و بشنود و بشنود و بشنود و بشنود
و خدمت کند و اگر نتواند بشنود گوشش نماید بعد از آن همدین محل حکایت
فرمود که وقتی زاهدی بود و صد سال مرخص بود و جل عبادت کرده بود و روز
بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظه از طاعت خالی نبود
و هر که بر وی میامدی چند نصیحت کردی و بر آنندگان و درندگان گفتی که
در کلام الله مجید فرمان میشود قوله تعالی مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُنِي
یعنی ای بندگان خدای تعالی مرا و شما را بیا فرید برای عبادت از برای
خوردن و آشامیدن و غافل بودن و در کار عبادت پس ای مسلمانان مرا
واجب است که در هیچ کاری دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدا تعالی
الغرض چون این زاهد نقل کرد و او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که
خدا تعالی با تو چه کرد گفت بیا مرید گفتند بگوام عمل فرمود چندین عمل که در
روز و شب خود را بیدار داشتیم و هیچ وقت خود را آسایش ندادم ای جماعه
محبوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد از آن خواجہ ادام الله تقواه
فرمود و چشم پر آب کرد که فردای قیامت من و صدقا و اولیاء و شایخ و صیاد
سبعوث گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشہ بود
پس در آمدن مریدان و فرزندان ایشان در آن ریشہ ما گلیم در آوردند و
هر یکی ریشہ بگیه و استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی
ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویش
و مریدان برگزینند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر در بهشت استاده بیا بنده زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت نخواهد این
 فواید تمام کرد و در تلاوت شغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک
 مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پامپوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
 عز و جل افتاده بود شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفائی و درویشان
 دیگر در مسجد جامع بغداد و در خدمت خواهد حاضر بودند در لفظ مبارک رانند
 نیست که خدا تعالی بعلوم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مروم در آن فرو
 شود در ساعت از دست برود و در یوانه گردد و بعد از آن فرمود که وقتی حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمدی دیدن اصحاب کعبه کرد و فرمان
 آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را
 در بین تو در آخرت بعد از آن فرمود که این کلمه را با آن جهان بیرون فرما صفا
 کعبه فرود آورد و یاران بر اصحاب کعبه سلام کردند حق تعالی ایشان را از ده
 گردانید جواب سلام باز داد و بعد از آن یاران دین رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواهد این حکایت
 فرمود که چه چیز است که در قدرت خدا تعالی نیست اما رو باید که در فرمانهاست
 او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواهد چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی
 بنجد است خواهد خود شیخ عثمان مارونی رح حاضر بود و جماعت درویشان
 نشسته بودند حکایت از مجاهده متقدمان و فواید ایشان می گفتند در میان
 پیری متجنی ضعیف و نحیف عصا بروست گرفته بیا سلام کرد جواب سلام گفت
 شیخ عثمان مارونی برخاست باباشاغت تمام در پهلوی خود جادو آن پیران را
 کرد و روزی سال ست پیری از من جدا مانده است از دور و فراق او عالم
 بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخیر است خواهد

آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که
 شیخ عثمان مارونی در این سخن نشنید سر و مراقبه کرد ویری بود چون سر آورد
 روی بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پسر
 جدا مانده راهمین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پسر
 برو بعد یک لحظه پسر خود را بر میاناری چون پسر از زبان مبارک سخن بشنید و
 بر زمین آورد باز گشت هنوز در میان راه بود که آئینه بیاد و دست پسر گشت
 گفت مبارک باد که پسر تو آمد پسر را خاطر خوش آمد و خانه پسر و پسر یکجا شدند
 و ملاقات کردند پسر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن بگشت
 پسر را بخدمت خواجه آورد و پایبوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پسر
 کجا بودی گفت بر نمیه دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز سحران
 تمام نشسته بودم در ویشی هم بر شاست مردم گویا که آن درویش خدمت
 مخدوم است در آمده در زنجیر دست دراز کرد و درون من بند و گرفت و مرا نزد
 خود بایستایند فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن درویش هم چنان
 کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر و خود ایستاده دیدم
 همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک
 در دندان گرفت که گوی آن پسر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان
 خدای باین قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که انیمه قدرت خدای
 است عزوجل بآورد از ان هم درین محل فرمود که در روایت کعب الاخبار آمده است
 رضی الله عنه و آفرینش قدرت خدای عزوجل فرشته آمده است بدان هیبت
 و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته بابیل است الغرض آن فرشته دو دست
 دراز کرده است یکی سوی مغرب و دومی سوی مشرق و تسبیح میگویی لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل است بر روشنائی روز بدان دست نگاه
 میدارد و دستیکه بسوی مغرب است تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد و
 اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید
 و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز نگردد
 و لوجی معلق او نیفتد و خطها سپید و سیاه اند در روی نبشته اند اوی بیند گاهی
 میفرزاید گاهی نقصان کند چون میفرزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان
 کند تاریکی شب زیاده گردد از اینجا است که گاهی روز و راز بود و گاهی تاریکی شب
 کوتاه گردد و قواچه این فواید تمام کرد چشم پر آب کروامی نای بگریست و در عالم
 سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم میکنند و در هر
 عجبی که از آن قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیز با سعادتمندی است و بی جنبه
 و پیش بندگان خدای غرض آن معامله باز میگویند بعد از آن هم درین محل
 فرمود و فرشته دیگر فرموده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست و راست است
 با و نار ایدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین است آنرا ایدان
 دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته از آن دست آهنگ گذارد همه عالم غرق
 شوند و اگر از دست با و آهنگ گذارد همه عالم زیر و بر گردد و بعد از آن بعد ازین
 محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیا فریده است بزرگی آن بگوید
 همه دنیا است و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که همی تابد چنانکه در
 کلام الله فرمان میشود و القرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که
 بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین است که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
 و نام آن فرشته قمر بنیله است و بدان کوه موکل است و گاهی دست یکشاید

و گاهی می بندد و در گهای زمین بر دست اوست هر گاه بیکه خدا تعالی خواهد که
 بر زمین تنگی پیدا گردد و آن فرشته را فرمان میشود تا رنگ زمین در کشد چون رنگها
 فراهم آید آبها و چشمه ها خشک شود نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین
 فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا رنگ زمین بکشد و چون خواهد که خلق را تنگ
 و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رنگ زمین بجنبش آورد و از آنرا زلزله
 گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد از آن همدرین محل فرسود
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان مارونی روح و از شیخ سیف الدین
 باخرزی روح که در اسرار العارفين نوشته دیده ام که خدا تعالی آن کوه را چهل
 جحان جزلین جهان چهار چند بیا فریده است و هر جهانی از آن چهار صد قسمت
 است و هر قسمی چهار چند این دنیاست و اندین چهل جهان که سپس آن کوه است بیست
 نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نورست و زمین آن از زرتست
 و ساکنان آن همه فرشته گانند پس آن چهل جهان نه آدم دادند و نه ابلیس نهشت
 و نه دوزخ از آن روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه
 میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجاب است و از پس آن
 دیگر حجاب است که بزرگی و عظمت آن ندانند مگر خدای عز و جل بعد از آن فرمود که
 این کوه را بر سر گاه و نهاده اند و بزرگی آن گاه سی هزار سال است و آن گاه
 ایستاده است و وجه و شش سیگوید و خدای عز و جل را و سر آن گاه در مشرق
 و دم آن در مغرب است بعد از آن شیخ عثمان مارونی روح قسم را ند و آنرا فرمود که
 این حکایت از زبان شیخ سود و و حشتی شنیده ام خدمت ایشان سرور مراقبه
 کردند و رویشی بنمیدست ایشان حاضر بود هر دو از درون آن خرقة پیدا شدند
 همان زمان باز در عالم سوچو و پیدا آمدند آن درویش سو گند خورد که من و شیخ

فرمود و چشتی را هر دو نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه نواید فرمود
 در غیب بود معاینه میکردیم که در کجای و زنبور این سگاشه سبب آن بود که درین
 شکی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند آنگاه شیخ الاسلام
 خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که در ویش را قوت باطن چنانچه
 بباید که هر شنونده که در حکایت اولیا نقص دارد آنرا بدو معاینه کنند تا قوت
 کراست او را ملزم گرداند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی
 دعا گو جانب سمقند سا فرمود نزدیک محلت امام ابواللیث سمقندی بزرگ
 مسجدی بنا کرده بود و دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت بداید
 که سمت کعبه اینجاست دعا گو آنجا استاده بود گفت که این طرف نیست آنطرف
 است که دعا گوی گوید هر چند که دعا گو بگفت او نشنید دعا گو بر دفت کرد و گرد
 و دانشمند بگرفتیم گفتیم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین
 معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعا گوی گفت بعد از آن همدین
 محل فرمود و این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیافرید در آن روز
 که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاهدار مار گفت
 فرمان بر دارم ندانم که دوزخ باز کن آن مار دوزخ باز کرد و حق تعالی
 فرشتگان را فرمان داد و دوزخ را گرفتند و دوزخ آن مار بنهادند پس فرمان
 آمد که دوزخ باز کن و دوزخ را بر بست اکنون دوزخ و دوزخ آن مار است در زیر
 هفتقم زمین پس اگر دوزخ و دوزخ آن مار بودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی
 بعد از آن بر لفظ مبارک رساند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی
 فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دوزخ آن مار بیرون آرند و دوزخ را بر آن
 سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بر یکی چندان بود

که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ را بتابند چون یکدیگر بنزد جمله حشر قیامت پر دو و گردو آنگاه خواجہ این فواید تمام کرد و فرمود هر که خواهد از عقاب آن روز امین بود پس او طاعتی بکند که نزدیک آن بتلاش هیچ طاعتی نیست که کند این دعا گو عرض شد شست کرد که آن طاعت بکند است فرمود و رواندگان را فریاد رسیدن و حاجت بجا گان را روا کردن و گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک خدایتعالی نیست همین که خواجہ این فواید تمام کرد و خلق و دعا گو باز شست الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پامپوس مسیر گشت چند نفر حاجی از خانه کعبه زادنا الله شرفا و تعظیما آمده بودند سخن در فائده افتاده بود بر لفظ مبارک ماند که در آثار مشایخ طبقات بنشسته دیده ام که فائده را از برای برآوردن حاجات بسیار باید خواند در خبرست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر که اممی و یا کاری شکل پیش آید فاتحه الکتاب برین طریق بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را و لام الحمد داخل کند و وقت آمین سه بار آئین بگوید حق سبحانه و تعالی آن منم را بکفایت رساند بعد از آن هم برین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بودند بر لفظ مبارک ماند که حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار کرد استمرا از رانی داشت چنانکه پیش از من بر هیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود که من نشسته بودم که منبر جبریل غم بیاید و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمان میشود نزدیک تو کتابی فرستاده ام و در آن کتاب سوره قی فرستاده ام اگر آن سورت و در تورت بودی هیچکس از امت موسی ۲۷ عهد نگشته و اگر این سوره در انجیل بودی

همچکس از است عیسی ترساشدنی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس
از است داد و دین گشتی و این سوره در فرقان از ان فرستاده تا بکشت این
سوره استنان تو از خدا متعالی مظفر باشد تا روز قیامت از عذاب و وزخ
و مهول آن برید از برکت خواندن و سطا لعه کردن این سوره ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بدان خدای که ترا برستی بخلق فرستاده اگر وریایای روی
زمین مداد اگر دور و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ
کرد و از ابتدا عالم تا انقراض فضل این سوره شسته نشود بعد از ان خواهی
ادام الله بقاره بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله در و مار او بیمار بسیار
شفاست هر بیمار یک پیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فريضه نماز
باید او با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بد مدحی تعالی او را شفا بدهد و
بخشد از برکت این سوره بعد از ان همدین محل فرمود که در حدیث است
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الفاتحه شفاء کل داء یعنی سوره فاتحه شفا
مر هر دو بار بعد از ان همدین معنی فرمود وقتی بارون رشید فوراً الله مرده را
رحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخیرست خوا
فضیل عیاض ره فرستاد که از دست رحمت من بجان رسیده ام و هر علامه ای که کرم
مرا صحت نشد الغرض چون وقت در آمده بود خواه فضیل عیاض ره بر فور بر خاست
بخیرست بارون رشید بیامد دست مبارک خود بر بارون رشید فرود آورد و سوره
فاتحه چهل و یکبار بخواند بر روی بد رسیده هنوز نیکو ندیده بود که از ان رحمت صحت یافت
آنگاه همدین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض بر سر بیماری رسیده تا آنجا که
بدید در زمان صحت یافت مردی دیگر عیاض او آده بود پرسید که چگونه شفا را
صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامد همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز

این سخن نکته بود آن مرد از حجت شد و همدان ز حجت مجرور و از سبب بد اعتقادی او
 بود که مردم را بر کاری که باشد صدق بیاید عقیده نیک بیاید اگر دوست بی فائده بود
 آرد همه صحت شود و خاصه سوره فاتحه که جمعی در و مار اشتفاست بعد از آن بر لفظ سبک
 اند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فاتحه را
 هفت نام خواند اول فاتحه الکتاب و دوم سبع المثانی سوم ام الکتاب چهارم ام القرآن
 پنجم سوره مفتت ششم سوره رحمت هفتم سوره الشانیه و هجدهمین سوره هفت حرف
 نیست و نیاید است اول حرف ش ز بر ایه اول حروف ثبوت خوانده الحمد را
 با شور کاری نیست و دوم حرف جیم نیست که جیم از جهنم است خوانده الحمد را با جهنم
 کاری نیست سویم حرف زی نیست که زی از زقوم است خوانده الحمد را با
 زقوم کاری نیست چیم حرف ش نیست که شین از شقاوت است خوانده الحمد را با
 شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظ نیست که ظ از ظلمت است خوانده الحمد را با
 تاریکی کاری نیست ششم حرف ف نیست که فار از فراق است خوانده الحمد را با فراق
 کاری نیست هفتم حرف خ نیست که خ از خواری است خوانده الحمد را با خواری کار
 نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر بستی رح می نویسد که درین سوره
 هفت آیه است و در تن هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت
 بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاهدارد و آنگاه همدین محل
 فرمود که مشایخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و
 و چهار حرف فرمود و یک لکه است و چهار هزار پیغام بشد پس بعد و هر حرفی که
 درین سوره است ثواب یک لکه است و چهار هزار پیغام بران است که شادی
 بدهد از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف است حق تعالی پنج وقت
 نماز فرمود در شبان روزی هر آن بنده که این پنج حرف بخواند هر نقصی نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی از آن بنده پذیرد و نگاه فرمود که للهدی و
است سه و پنج ضم کنی هشت گرد و خدا تعالی هشت در هشت بروی کشاید
گرداند و هر روزی که خواهد و رب العالمین ده حرف است ده را با هشت
ضم کنی هزده باشد حق سبحانه و تعالی هزده هزار عالم بیا فریده است هر آن بنده
که هزده حرف را بخواند بعد هر حرفی که درین هزده هزار عالم است ثواب یابد
الرحمن شش حرف است شش حرف را با هزده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی
در شب و روز بست و چهار ساعت بیا فریده است هر آن بنده که این بست و
چهار حرف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوی که امروز از مادر زاده
شده است الرحیم شش حرف است شش را با بست و چهار ضم کنی شش باشد حق
سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیا فرید پس هر آن بنده که این سی
حرف بخواند از سی هزار سال بگذرد و چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین از ده
حرف است دوازده را با شش ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی
دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی در گذرد و یک لب هشت
حرف است هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه و تعالی روز قیامت
را که بمقابل پنجاه هزار سال باشد بگوید پس هر آن بنده که این پنجاه حرف را
بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد
و ایک مستعین یا زده حرف است یا زده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک
باشد حق سبحانه و تعالی و در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است
هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعد هر قطره که از آن دریا بود
آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

گفته اند تا الصراط المستقیم نوزده حرف است نوزده را با شصت و یک ضم که می باشد
باشد هر که در دنیا عمر خود را بپوشاند تا نوزده بر وی واجب آید پس هر آن بنده که این
پوشتا و حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از او پشیمان و نازیان ساقط گرداند انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این چهل و چهار حرف است چهل و چهار را با پشیمان
ضم که صد و بیست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بیست و چهار هزار
پیشا بر خلق فرستاده است هر آن بنده که این صد و بیست و چهار هزار حرف بخواند
ثواب صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بدو و یا مرتبه بعد از آن همدین محل فرمود
که وقتی برابر شیخ عثمان مارونی ره در سفری بودم در کناره و جله رسیدم اینجا
گشتی نبود که بگذریم و با بهنجیل میرفتم خواجہ فرمود که چشم پیش کن چون چشمش
کردم خود را و شیخ را و کرد را و جله ایستاده دیدم دعا گوی بخد مت غرضت
کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحه الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذریم
پس هر که فاتحه الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت
روانشو و جنگ او بند اس من باشد چون خواهد تمام کرد مشغول شد خلق
و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایموس حاصل
شد سخن در او و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که در روز خود وظیفه
کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که
کرده باشند آن را بخواند بعد از آن در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث است قال لینی
صلی الله علیه و آله و سلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده و روملعون است
بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین ره از اسب خطا کرد
پای بشکست همین که در خانه آمدند بدیدید که این از کجاست باشد که بعد از فرض
بادا و سوره یس وظیفه بود در آن روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملائم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبداللہ مبارک رہ گفتند
 وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان ناوقت غیب آواز داد که
 ای عبداللہ عہدی کہ با ناکردی مگر فراموش شد وظیفه کہ بود آنرا بخواند
 فرمود اینیاد اولیا و شایخ و مردان را کہ وظیفه باشند آن را می خوانند و ہر چه
 از پیران خود شنیدہ اند آن را انجام میرسانند بعد از آن فرمود او را ویکہ از
 خواجهگان ما آمدہ است می خوانیم و شمار اینہا سیگویم تا وظیفه فوت نکنید بعد از آن
 فرمود کہ چون بروم از خواب بیدار شود از پہلوی راست برخیزد و بگوید بسم اللہ
 الرحمن الرحیم انگاہ باید کہ وضو کند چنانکہ شرط وضوست بعدہ دو گانہ نماز بگذارد
 بر سر صلا نشیند چند آیت از سورۃ البقرہ بخواند و ہفتاد آیت از سورۃ انفاس بخواند
 و این ذکر صد بار بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ انگاہ سنت نماز بابد و بگذارد
 بخواند در رکعت اول فاتحہ و الم نشرح و در رکعت دوم فاتحہ و الم ترکیب بعد از آن
 فرمود صد بار بگوید سبحان اللہ مجده سبحان اللہ العظیم و مجده استغفر اللہ من کل
 ذنب و التوب الیہ انگاہ فرمود کہ چون نماز بابد و بگذارد و مستقبل قبلہ بنشیند
 و بار بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لا اله الا اللہ سبحی و میست و ہجوی
 لا یبوت ابد او و الجلال و الاکرام بیدہ اخیر و ہجوی علی کل شئی قدیر بعد از آن صد بار
 بگوید اشھدان محمد اعبدہ و رسولہ انگاہ صد بار بگوید اللہم علی محمد اتصاف باللون
 و تعاقب العصران و تکرار الجدیدان و تصعب الفرقان القرآن بلغ علی روح محمد
 سن التخیة والسلام و صد بار بگوید یا غفر یا غفور انگاہ صد بار بگوید سبحان اللہ
 و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و صد بار
 بگوید استغفر اللہ من کل ذنب و التوب الیہ بعد از آن بگوید سبحان اللہ مجده
 سبحان العظیم و مجده استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم غفار الذنوب

سبحه بار خجواند قل هو الله احد بعد از ان هفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبي الله
 لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم نگاه سبه بار خجواند ربنا لا تخلفنا
 لما نعوذ بك من الله واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانظرنا على القوم الكافرين
 برحمتك يا ارحم الراحمين بعد از ان سبه بار خجواند اللهم اغفر لي ولوالدي ولجميع
 المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاجيار منهم والاسوات برحمتك
 يا ارحم الراحمين بعد از ان سبه بار خجواند سبحان الاول المبدى سبحان الباقي
 المعيد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد نگاه سبه بار خجواند وان الله
 على كل شى قدير وان الله قد احاط بكل شى عدوا نگاه سبه بار بگوید توبه عند الظلم
 طليل ولا يملك لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا بعد از ان سبه
 بار بگوید اللهم يا حي يا قيوم يا الله يا اله الا انت اسالك ان تحيى قلبى بنور معرفتك
 ابد يا الله يا الله بعد از ان سبه بار بگوید يا سبب الاسباب يا مفتاح الابواب
 يا متقلب القلوب والابصار يا دليل المتحيرين يا غياث المستغيثين اغثنى بركاتك
 عليك يا رب وفوضت امرى اليك يا رب لا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم
 ماشاء الله كان والم يشاء لم يكن بحق اياك لغبر و اياك نستعين بعد از ان يكبار
 بگوید اللهم انى اسالك يا من يملك حوائج المساكين ويعلم ضمير الصائمين فان لك
 من كل مسألة منك سمع حاضر اجوابا عتيده وان من كل صائتة علما طقفا
 فاعظنا مواجيدك الصادقة واياوك الشاملة وبرحمتك الواسعة ونعمتك
 السابغة انظر الى نقطة برحمتك يا ارحم الراحمين بعد از ان يكبار بگوید يا حي يا
 قيوم يا حي يا قيوم يا حي يا حي يا حي يا حي يا حي يا حي يا حي يا حي يا حي يا حي يا حي
 بار بگوید اللهم صلح الله محمد اللهم ارحم الله محمد اللهم فرج عن امته محمد بعد از ان
 سبه بار بگوید اللهم انى اسالك يا سميع يا عليم يا ذا الجلال والاكرام نگاه سبه

یا ارحم الراحمین الحمد لله الذی فی السموات عرشه والحمد لله الذی فی القبور
 قضاؤه و امره والحمد لله الذی فی البر والبحر سبيله والحمد لله الذی لا یلأول ولا یلآخر
 رب لا تنذر فی فردا وانت خیر الوارثین بعد از آن که بار بگوید سبحان الله ملائکة
 المیزان و منشی العلم و زینة العرش و مبلغ الرضا و لا اله الا الله علی المیزان و منشی العلم
 و زینة العرش و مبلغ الرضا بر جنتک یا ارحم الراحمین آنگاه یکبار بگوید رضیت
 بالله یا کبریا و یحمد نیتیا و بالا سلام دینا و بالقرآن امانا و بالکعبته قبله و بالمؤمنین اخوانا
 آنگاه که بار بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی
 لا ینصر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العليم بعد از آن چند بار
 بگوید اللهم اجزنا من النار یا محمدا بعد از آن ده بار بگوید نه بار لا اله الا الله و نه
 محمد رسول الله بعد از آن یکبار بگوید و اشهد ان الجنة حق و النار حق و المیزان
 حق و الموت حق و السؤال حق و الصراط حق و الشفاعة حق و کرامته الاولیاء
 حق و معجزة الانبیاء حق فی الدار الدنیا و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
 یبعث من فی القبور آنگاه دست بالا کنند این دعا بخواند اللهم زد نورنا و زد
 حضورنا و زد سقمنا و زد طاعتنا و زد نعمتنا و زد محبتنا و زد وعظمتنا و زد قیومنا
 بر جنتک یا ارحم الراحمین بعد از آن سبعت عشر و سوره یس بخواند بعد از آن
 سوره الملک بعد از آن سوره الجمع بخواند بعد چون آفتاب بلند آید نماز شریف
 بگذارد و ده رکعت پنج سلام نیت همین است در رکعت اول فاتحه یکبار و اذا
 نزلت الارض زلزالها یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و انا اعطینا یکبار بعد
 از آن ده بار درود و فرستد بعد در تلاوة قرآن مشغول شود تا صلوة چاشت
 بعد از آن فرمود که صلوة چاشت بگذارد و در ده رکعت نیتش سلام و در هر
 رکعتی فاتحه یکبار و سوره الفتحی یکبار چون سلام دهد صد بار کلمه سبحان الله بخواند

بگوید و صد بار و در بیست و نهم صلی الله علیه و آله و سلم فرستد بعد از آن و تلاوت
قرآن مشغول شود تا آن زمان که استواء در رنگ بگذارد و البته با منتهی خفیه ملاقات
شود و هر دو سوره آخرین بخواند از آن ترک کفایت تا قبل از عود برب الناس و چون
سلام بدهد و صد بار و در بیست و نهم سوره نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که
نماز دیگر شود بعد از آن صد بار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد
سوره فتح بخواند بعد سوره الملهک پنج بار بخواند بعد سوره عم تیسار و سوره
و النازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد و آنگاه در ذکر مشغول شود و شرح
مشایخ نوشته دیده ام هر که سوره و النازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد
بعد نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد و در رکعت اول
بعد فاتحه اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار
اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سه سجده نهد و بگوید
یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد از آن صلوٰة الاوابین بگذارد و تا نماز یک
ساعت رکعت بیست و نهم در رکعت اول بعد فاتحه او از زلزله الارض و رکعت دوم بعد
فاتحه السکون الکثیر و در رکعت سوم بعد فاتحه سوره الواقعة بخواند تا آن زمان
مشغول باشد که نماز خفتن در آید و او را کند و این دعا بخواند اللهم انی ذکرک و
شکاک و حسن عبادتک بعد از آن نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول
بعد فاتحه آیه الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد
روا شود بعد چهار رکعت نماز صلوٰة السعادت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه انا انزلناه
سه بار و اخلاص یا نوره بار چون از نماز فارغ شود سه سجده نهد سه بار بگوید یا
حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد از آن چون بنشیند این دعا بخواند اللهم انی
اسئلك برکة فی العمر و صحة فی البدن و راحة فی العیشة و وسعة فی الرزق و زیادة

فی العلم فیقتنا علی الایمان بعد از آن شب را سه قسم کند اول پاس شب و نماز
مشغول باشد و نیم پاس شب نماز مسجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فریضه بود و بر او واجب است چنانکه هر چه داند از قرآن
بخواند آنگاه بکز مانی در خواب رود و بعد از برخیز و تخرید وضو کند تا صبح کاذب مشغول
بود و در خبر است که بزرگی را نماز مسجد فوت شده بود از آن سبب خطا کرد و پاشی شکست
این بزرگ گرد و خود پیرانده که از کجا بود تا وقت آواز داد که نماز مسجد فوت شد همین
آورد که پاشی شکست بعد از آن مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شد
است همچنان باز از سر گیرد و آما میباید که ذره تنجا و زن کنند بر سنت شایخ خود رفته
باشد الحمد لله علی ذلک مجلس ششم دولت پاموس بیست و گشت شیخ او حد کرمانی
بود شیخ و احمد برمان غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و چند نفر در ویشان و دیگران
خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد از آن بر لفظ مبارک راند که سلوک
را بعضی مشتایج صد مرتبه نهاده اند از آن هفتند هم مرتبه کشف کرامت است پس هر که
درین خانه هفتند هم خود را کشف نکند بر تنه هشتاد و سه کی برسد پس رفته ده
را میباید که خود را با آن زمان کشف نکند او در هر صد مرتبه فریضه بعد از آن
فرمود که هر عاقلان خواجگان چشتی از آن پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند
از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت است پس خواجگان ماسیگویند که مردم خود را
درین مرتبه کشف و کرامت نکردند چوئی در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را
کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد از آن همدرین محل فرمود که در سلوک
آمده است که وقتی خواجه بنید بغدادی ره را پیر رسیدند که شهادیدار چرخانخواهید
و اگر نخواهید بیاید فرمود یک چیز خواهم و آن چیز آنست که موسی صلوٰات الله
علیه بخوانست آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم ابی خراست

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام بخودی
 خود حجاب بر خواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت است که خواست کنم
 بعد از آن سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک را اند که دل عاشق آتش کده
 باشد پس هر چه در و فرو داد آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی
 بالاتر از آتش محبت نیست بعد از آن فرمود که وقتی خواجها بایزید شیطانی ده
 در مقام قرب شد تا ثقیف آواز داد که ای بایزید هر روز در خواست تو و بخشش
 هست بخواجه هر چه می طلبی تا مطلب ترا بدهم خواجها سر بسجده نهاد گفت بنده
 را با خواست چه کار کردی و بخششی که از بادشاه شود بنده بدان راضی است
 آواز بر آمد که ای بایزید آخرت نبود اوم گفت آئی آن زندان خانه دوست
 است باز آواز آمد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه ملک است
 هست هم نبود اوم گفت خیر ندا بر آمد که بطلب مقصود تو چیست تا بتو بدهم گفت
 آئی تو سیدانی که مقصود من چیست تا ثقیف آواز داد که ای بایزید تو ماری طلبی
 اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز بر آمد خواجها سوگند خورد که بغیر جلال تو اگر مرا
 بطلبی فردای قیامت در میان چشمه در آیم و پیش آتش دوزخ بایستم بیک آه
 جلگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
 دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند تا ثقیف آواز داد
 که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد از آن همدین محل فرمود که را به
 بصری ره بخشی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد و الحرق الحرق
 خلق بصره آن فریاد شنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی در میان
 ایشان بود گفت و میانشان چه نادانی است که آتش را بهیچ اطفا کردن آمده
 اند و آتش محبت دارد و در سینه افروخته است مسکن گرفته است چون طاقت

سنی آرد و فریاد میکند که الخریق الخریق و این آتش عشق کشته نگردد و مگر بجان
 انگاه همدین محل فرمود که منصور ضایع ره را پرسیدند که کمالیت در عشق چیست
 چه چیز است فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را
 بر سر سیاست بدارند و ذره از آن قاعده خود تجاوز نکند و در رضای معشوق
 کمر میان بندد و بمشاهده او مستغرق چنان فرود شود که از بستن و گشتن ایشان
 خبر نباشد و انگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت
 بر لفظ مبارک راند و خوب رویان چو بنده گیرند عاشقان پیش شان چنین
 بعد از آن همدین محل فرمود عاشقی را بر سر قبه بغداد هزار تازیانه زدند و او از
 دست نشد و از پای در نیامد و اصلی بر سر او رسید پرسید چه حال است گفت
 معشوق من پیش نظر من بود و بقوت مشاهده او ذره الم بمن نرسید و خبر نمود
 امام محمد غزالی جانی سیکوید که وقتی عیاری را بر سر باز از بغداد دست و پای
 بریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده دید پرسید که
 این چه طریق است گفت محبوب من در نظر من بود و بقوت مشاهده او ازین ورد
 خبر نداشتم چنان در مشاهده او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود و انگاه
 خواجه چشم پر آب کرد و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهده دوست
 او بر سر قتل و من در زویر انهم کان راندن تیغش چه نکومی آید بعد از آن
 سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه
 بایزید بسطامی به در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
 الیک ندا شنید که ای بایزید *طَلَّقْ نَفْسَكَ تَلْتَأَقِلْ مَوَالِدَکَ* یعنی اول خود را
 طلاق ده و انگاه حدیث ماگویی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
 اول دنیا را و آنچه در دنیا است بعد از آن خود را طلاق بگویند یعنی خطبیزی را

ندهد او داخل اهل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نبود
 کذاب بود و در میان اهل دعوی که در سلوک میکنند تعداد از آن فرمود که یکبار
 بزرگان طریقت که اهل عشق بودند وقتی در سناجات گفت الهی اگر تو از من
 هفتاد و سال را حساب خواهی من از تو هفتاد و نه سال باقی گفتن خواهم آنکه
 امروز هفتاد و هشتاد و نه سال است بر یکم گفته جمله را در شرف آورده از باقی گفتن
 و این جمله شور ما که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق است ست همین که
 آن بزرگ این سخن گفت آواز برآید که جواب بشنوی از روی شما شمار این
 هفت است را فوره فوره کنم و بهر فوره ویدار بنمایم گویم اینک حساب هفتاد و نه سال
 و باقی در کناره نهادیم آنگاه همدین محل فرمود که عارفی بود بهر روز این
 سخن بگفتی هر کسی بخیری فرو داد و ما هم که هیچ فرو نخی آیم پس یکبار خود را
 خدا نکردیم از برای خود نخواهیم و هفت زمین بدریم آنگاه بزم و غزبات
 شوق حکایت فرمود و خواست برآیند و ما نخواستیم که او را بنیم یعنی بنده
 با خواست چه کار که وقتی بزرگی سیفرمود که سسل روی از ایشان بگردانیدیم
 و بحضرت رفیق همه را پیش از خود اینجا حاضر دیدیم آنچه خواستیم حق تعالی پیک
 عنایت را پیش از من بخود رسانیدیم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود
 که چون ما را از پوست بیرون ام و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یک
 دیدیم یعنی در عالم توحید هم یکی است و یکی از تو وید تعداد از آن فرمود که چون ما را
 کامل حال میشود از صد هزار مقام بیرون می آید و کار خود بیشتر میکنند و اگر
 ازین مقام بیرون نمی آید همدین مقام حیرت از است یعنی هنوز در کناره
 است پس راه نمی یابد که بیشتر شود ضایع می ماند آنگاه همدین محل فرمود که
 خواجه بایزید گفتی به که سی سال است حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

آنچه من بودم ننماد و شرک و جزآن و مانعی از میان بر خاست اما چون ننماده ام
حق تعالی آئینه خویش است و اینک می گویم آئینه خویشم یعنی حق بزبان من میگوید
و من در میان نه بقدر از آن هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک را ند که خواج
بایزید ره گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین خست نصیب
نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ خوشی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیاء
اهل آخرت باختر و مدعیان بدعوی و ارباب تقوی تقوی و قوی باکل و
شراب و قوی بسباع و رقص و قوی که پیش شاه بودند و رویا و مجنون غرق شده بودند
بعد از آن این حکایت فرمود بدتی برآمد که گرد خانه کعبه من طواف می کردم آنگاه
هم درین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شب های عاشقی یعنی بایزید صادق دل
خود را می طلبد وقت سحرگاه او از برآمد که ای بایزید چنانچه با چیزی دیگر می طلبی ترا با
دل چه کار بعد از آن هم درین محل فرمود که عارف آن کسی است هر گاه که باشد و
هر چه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف
نیست که بر بی چیزی برود و بعد از آن فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان
رتبه رسد تنگلی عالم و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود بنید چنانچه خواج بایزید
را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آنرا که
در میان دو انگشت خود نظری کنم جمله دنیا را و آنچه در دنیا است می بینم آنگاه
هم درین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوت آنگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد از آن شادی
او حجاب قرب گیرد و بعد از آن هم درین محل فرمود که کمترین درجه عارفان است
که صفات حق در وی بود آنگاه فرمود وقتی را به بصری ره در مملات شوق
بود گفت ای اگر بدن خلق مرا با تش سوزند و من صبر کنم از آنجا که دعوی محبت است

هنوز هیچ نگزیده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیا مژدازا بجا که عفت و رافت و محبت
 اوست هنوز بس کاری نباشد بعد از آن همدین محل فرمود که در مذہب اہل سبک
 عجب آوردن بر یک یکی از گناه است آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر چرا چه تو بدتر نصیبت
 یکی است و از طاعت ہزار یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود کہ کمال در عارف
 و رحمت حق آنست کہ اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا
 بقوت کرامت ملزم کند بعد از آن ہمدین محل حکایت فرمود کہ وقتی برابر شیخ
 او حد کرمانی و شیخ عثمان مارونی رہ طرف ندینہ مسافر بودم در شہری رسیدیم
 کہ آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده ہزار انبیار اروضہ است
 و حاجتہار و ابری آید زیارت انبیا بگردیم و بنیرگان آنجائی را در یافتیم چنانچہ روزی
 در مسجد دمشق دعا گو و شیخ او حد کرمانی و شیخ عثمان مارونی رہ و غریزی بود او را محمد
 عارف گفتندی از حد مر و بنیر گ بود و از حد و اصل بود و در پیشی چند برابر دی
 نشسته بود ند حکایت و برین بود ہر کہ دعوی چیزی بکنند تا آن را بیان خلق انہما
 نکنند کہ بدانند انفرض مروی بر محمد عارف و رحمت بود و محمد عارف می گفت کہ فرود
 قیامت در رویشان را عذری خواهند خواست یعنی عذرت خواهد بود و تو نگراں را
 حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کہ ام کتاب ست خواجہ
 محمد عارف را نام از کتاب یاد نمود زمانی سرور مراقبہ کرد و کشف محبت آن مرد گفت
 تا مرا انہائی درست نبود سربالاکرد گفت ہر چند بندگان خدای را بنمای آن صحیفہ پیش
 آن مرد بدارتابہ بنید بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفہ کہ در آن آن سخن بود
 آن مرد را نمودار کرد و ند برخواست اقرار کرد و سرور قدم آورد و گفت اینک مردان
 خدا می بعد از آن سخن و برین کشید کہ ہر کہ درین مجلس ست چیزی کہ است بنماید بر خود
 عثمان مارونی رہ دست در زیر صلا کرد و متی تنگنمای زبیر و آن در رویشی ہا ہوا

اوراد او که بر دلو برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
 شیخ او حد نزدیک چوبی نشسته بودند دست بروی زدن فرمان خدا تعالی آن چوب
 زگشته بود بعد از آن دعا گو میماند از سبب او بپیر خود متواضعم که چیزی اظهار کنم بر خود
 شیخ عثمان مازنی را روی سویی من کرد و گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید و رویشی بود
 که اگر سنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر خود دعا گو دست دراز کرد و از زیر گلیم چهار قرص
 جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بر زبان
 مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
 فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دینار او شمس گرفت و نزدیک خلق بفرمود خدا
 را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز
 دشمن گرفت و موات از میان برداشتم نفس بقا و لطیف حق داشتم بعد از آن فرمود
 که در سلوک آمده است که فردا قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
 فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
 پیوسته اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضای خود کسی را بدهند آن کس بهشت
 چه کند بعد از آن این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اول باز روید تا بدین حدیث
 رسید و اگر نه هم صلاحیت زهدتیا و ست که بر شامی برو آنگاه خواجه چشم پرتاب کرد
 های مای بگر قیامت گفت درین راه بسیار مردمان را عاجز گردانید بسی عاجزان را
 بروی رسانید آنگاه مهربان محل فرمود که گناه شمارا چنان زیان ندارد که بچرتی
 خوار داشتن بر او مسلمان را بعد از آن فرمود که درویشی بود از حد بزرگ بیگ
 از و اصلا حق او بگفتی که اهل دنیا در راه دنیا سعد جز اهل آخرت مسرورند و در
 سرور بدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری است که اهل سلوک دانند
 عبارت اهل معرفت پاس انفس است آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مرا و

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم بر هم نهند طلب کند سر بر ندارد و تا منتظر اسرار فیض
صورتند مدار بسیاری طایفه خدا تعالی مشغول دارد بعد از آن فرمود که خواهد و انون
مصری ره گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت
آنگاه همدین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی ره را پرسیدند که چند سال است بزرگوار
چو چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد از آن فرمود هر که خدا را شناخت
اگر او از خلق عزت نگید و همچنین نپدار که در وی نعمت نیست آنگاه همدین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از ورون او بود همه از دل خود بردارد تا لیکن شود چنانچه دوست
یگانه اوست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر چه و سرای فرو دنیا دارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست
بعد از آن فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محدث در صورتی بهشت فرو
شود پیش او را زهد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس فی شمه باشد و این درو
را المی باید آنگاه فرمود که عارف چند از آن معرفت بگوید و در کوی دوست
میگوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یار و نیاز و بعد از آن فرمود که فریاد اهل
محبت هرگز نماند و با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان است که از مشاهده دوست و درست همین که
بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ
مبارک راند که از جویمای آب روان آوازی شنیدی که چگونه فریادی کنایه
که یدریا میرسد ساکن میگردد پس چنین عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد
از آن فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان فاروقی ره که خدای را دوست مانند
یعنی همچنان که بیک زبان و روینا از وی محبت باشد نابو و گروند و عبادت چگونه کنند
بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی خواجہ عبداللہ حقیف ره بسبب بکار دنیا مشغول

شد یا و آمد که این خلافت دوست بود و شوکت و نور و تاج که در حیات با شمع درویشا به کار
 که از دنیا تعلقی دارد و نفرایم آخر العمر پنجاه سال ز نسبت وقتی کسی ایشانرا مشغول
 بکار دنیا ندید آنگاه از دلو به عشق خواجه بایزید ره حکایت فرمود که هر صبح از نماز
 و او را و فارغ شدی در یک پای این تاوی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یوم
 تبدل الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را به پیچند زمین دیگر پیدا آرند
 تا فراق بومالی بدل شود آنگاه همدین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید ره در
 صحرا بسطام تنوفا برون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می گفت
 هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم برون
 شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرود شد
 نام و نشان از وی بر نیاید همدین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان
 بر زبان سخن دیگر جز بیاد حق نگردانند بعد از آن فرمود که کترین چیزی که بر عارفان
 پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که حق آنست
 که هر دو جهان در وقتی از وی بکشد هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
 اگر به محبت مجبورند اما کار آن قوم دارند که خفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب
 اند و از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاهده معشوق
 اند که معشوق خود آنست و در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگریست و راه
 محبت کار مطیعان است آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب ره فرموده است
 چون دلمه اولیا خود مطلع است از دلمه او دید که بار محبت و معرفت او متواتر
 کشید بعیا و تش مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر نتواند داشت که لال
 مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد از آن فرمود که عارف آن بود که جدا
 کند یکدم بدست آرد و چهارم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم و ریابد اگر سالها آن دم و در میان آسمان و زمین بگوید
 نیاید بعد از آن فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان مارونی ره که اگر کسی
 را نکته نداشت بود شقیقت بدان که خدا یتحالی او را دوست میدارد و اول آنکه
 سخاوت چون سخاوت و ریاضت شقیقت چون شقیقت آفتاب و تواضع چون تواضع
 زمین بعد از آن فرمود که اگر حاجیان بقالب گروخانه کعبه طواف کنند آنجا چون
 از آن مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
 عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز از آن مشاهده دارند فریاد کنند و لقا
 خواهند آنگاه فرمود و در محبت میان اهل سلوک علمی است که صد هزار علمای دنیا
 دانند و فوره از آن علم ایشان خبر ندارند و در راه نیز طاعتی است از اهل آن
 خبر نیست و غافلند و آن سری است که بیرون این دو عالم است و این را ندانند
 مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی در این هر دو عالم ثابت
 گردد و آن را بداند پس او را هرگز نبیند بعد از آن گزیدن و عیشی گمارد تا او را
 می رنجاند و در بخشش سیدار و بعد از آن فرمود که این همه گفت و مشعل و حرکت
 که زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق در وجودی آید این هر چه بیرون آمده است
 آنچون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
 تو گوی که هرگز آن شور و فریاد نبود و آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست
 که خواجه عار بیت از حضرت دوست و عاشق است بر خود چون حضور آید چه جای
 گفت گوی است و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد و عاگوباز گشت از آن
 علی نوک مجلس و هم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل گشت که کسی نرسد
 و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود و لفظ مبارک اند
 که در حدیث آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصلوة نور فی جنتی انکره انکره

بدی در صحبت نیکان به نشینند اسید آن باشد نیک گردد و اگر نیک در صحبت بدان
 نشینند بد گردد و زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نخواست یافت از نیکان
 یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی لازم در صحبت نیکان باشد اسید بود که صحبت
 نیکان در وی اثر کند لیل بر نیک او باشد و اگر نیک در صحبت بدان چند روز ملازمت
 نماید و نیز همچو ایشان که دو بعد از آن همدرین محل فرمود که در سلوک آمده است
 که صحبت نیکان بقیه کار نیک است صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه همدرین
 حکایت فرمود که چون خلافت بعد خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را بادشاه
 عراق در صفا گرفتار آید او را پیش امیر المومنین عمر رضی الله عنه آوردند امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا
 از این دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رضی الله تعالی عنه
 و اما ان السیف یعنی که اسلام قبول کن و اگر نه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام
 قبول نمی کنم عمر فرمود رضی الله عنه تا تیغ بیارند و ایشان را بخوانند آن بادشاه که ریاست
 تمام بود و نیک و دانا چون این حال سحaine کرد و روی سوی عمر کرد و رضی الله عنه گفت من شنیدم
 بگو تا مرا آب دهند آنگاه کسی عمر فرمود آب بدنند آب در آوند شیشه آوردند
 آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او
 در آوند زو یا نفقه آب بیارند هم چنان کردند هم نخورد و گفت مرا آب در آوندگی
 باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
 با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این
 آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب ریخت
 آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست
 او متعجب ماند فرمود که ما و او بعد از آن او را در صفاست مروی فرمود که آن یار

در غایت صلاحیت و زناوت بود چون با و شاه را در صحبت آن یار برزند حاصل
آن یار بروی اثر کرد و جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایسان آرم
عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد و مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا سپیدم آن با و شاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دسپی خراب بده در وجه معاش من کفایت باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص
کرد و هیچ دسپی خراب نیافتند عمر با و شاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک
عراق هیچ دسپی خراب نیست با و شاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آبادان و معمور شود تا تسلیم کنیم اگر بعد از این هیچ دسپی خراب شود فردای قیامت
عمده جواب خدای عمر باشند من بعد از آن چشم بر آب گرد که زهی کیاست آن
با و شاه که از حد مردوانا بود و انگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان غارونی
که مردم مستحق اسم فقری گرد و فرمود که آن زبان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بر روی هیچ نویسنده انگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق بیچ چیز باز نگیرند
از آن فرمود که بر هر عارفیکه تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه در درجه
محض حرام می خورد و انگاه فرمود که روزی از خواجه حمید بغدادی ره شنیدم که از حق
محبت پرسیدند که شوق شمره محبت چیست فرمود که شمره محبت آن بود که از آن حق
تعالی سروری رسانیده را اشتیاق پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و
از راندن می ترسد تا هر که حق را دوست دارد و همیشه آرزو مند تقوا گردد
انگاه خواجه حسین الدین اوام الله تقوا به لفظ مبارک را ند که محبت در میان اهل
سلوک و اهل محبت آنست که سطح باشند و می ترسند که نباید برانند بعد از آن
بعد ازین محل فرمود که در کتاب محبت نوشته دیده ام بخط او استاد خود مولانا شرف الدین

صاحب شریع الاسلام بود که وقتی خواجہ شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و ریاضت که تو دارسی و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از هر دو چیز است اول آنکه می ترسم که نباید مرا از خود ببراند که گوید که مرا نمی شانی و دوم از ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلاست برم کاری کرده باشم و گرنه جمله اعمال و طاعت ضایع کرده باشم بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی بجدت خواجہ شبلی مروی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هر چه فراهم می آمد پرسید چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آنست که معصیت کنی از این که قبول خواهد بود این نشان شقاوت است آنگاه پرسید اصل در میان عارفان چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بودند که فضیلت عارفان همین است آنگاه همدین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان است چه چیز است فرمود سه چیز است اول عالمی که سخن او از علم خود بود و دوم مروی که او را طمع نبود سوم عارفیکه پیوسته صفت دوست کند بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی خواجہ ذوالنون مصری ره در مسجد لکری با اصحاب طریقت نشسته بود سخن در محبت میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجہ ذوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان از کدورت بشریت آزاد شده اند و از بهر او دنیا و حب اوصاف شده باشد پس چون چنین شود که روح اعلی با حق بیارسانند از جمله مخلوقات را خالق برگزیند و از غیر و دوست بر نند آنگاه مالک شوند نه ملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم است و نه علوم و لیکن با نفاس اهل محبت و مشائخ طبقات را همین اخلاق است که مخلوق با خلاق انسند زیرا چه خلاق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم و دست دهم نه بر علوم آنگاه فرمود که عارف و مشرعی نیاست و دوست سولی از سبب تباری او که

و درینا در دو هر چه نعل و عیش و حسنه و غیره در بعد از آن پرسیدند که عارف را
 گریه بسیار باشد فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و طیف
 وصال چشند گریه زایل شود و آنگاه فرمود که خدا تعالی را عاشقانند که ایشان را
 دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست یعنی در آن
 که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان را طایفه فصحا و بلغا آند و نظر بعد از آن
 فرمود که هر که دوستی حق در دل بود و جهان او قرار گرفت پس او را واجبست
 که هر دو سرای را بدیگری ببیند و اگر نه ببیند عاشق صادق نباشد آنگاه همدین
 محل فرمود که وقتی داود طائی ره را دیدند که از درون صومعه چشم بسته برون
 آمد با ستاد و درویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته
 فرمود که ابرو و زچیل و پنج سال است که چشم بسته ام تا بنظر خدا تعالی بدیگری نظر
 نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی و دوستی خدا کنم و نظر بدیگری نکنم و یا بکس
 پیوندم بعد از آن فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فروای قیامت حق
 تعالی بفرماید اعمال او لیا سطلعه کنند و آزار سبب آن که چون او را برگزینند
 و اختیار کردند پس روا دارند که میان ایشان در آیند بود و احتمال نکنند که
 ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بد و بعد از آن فرمود که خواجہ ابو سعید
 ابوالخیر ره گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست
 گیرد و محبت خویش بر وی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
 او را در شرای فروانیت فرو آورد تا باقی ماند بعد از آن فرمود که چون عارف بکن
 رجوع کند و تعلق بد و بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد از آن چون او را پرسند
 که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی نیندین نیست که گوید با من تدرین محل فرمود
 که اگر پسند آید شرح آنکه مذکور شد چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

و حدایت و جلال ربوبیت افتد زانینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که و
 در بخار اسفا فرمودم مردی دیدم از حد مشغول آمانا مینا پرسیدم که ای خواجه
 چند مدت باشد که شما مینا شده اید فرمود و آنچنان بود چون در دوستی کار من
 بکمالیت رسید و نظر بوحدا نیت و جلال و عظمت افتاد و گرفت روزی
 نشسته بودم بغیری و در نظر آمده پیش این بافت آواز داد که ای مدعی دعوی محبت
 تا کنی نظر بدگیری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمند شدم که گفتن بر زبان
 نیاورد مناجات کردم الهی ویده که بغیر دوست بد بیند کور باد هنوز این سخن نیکو گفت
 بودم که هر دو چشم نایب شدند بعد از آن فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم را
 بیا فرید او را فرمود که در نماز نشو و یعنی در قیام باستند دل در صحبت پیوست
 جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بصلت رسید صلیحت آفرینش آو میان در
 عالم همه از برای این بود و آنگاه فرمود و بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سجده
 شد ای و در مناجات این گفتی که الهی مرا چون فردای قیامت بر انگیزی نایبنا
 بر انگیز گفتند ای و چه دعا هست که تویی کنی گفت آن کس که دوست را بد بیند نباید
 که فردای قیامت بدگیری ویده شود و آن از دوستی نباشد بعد از آن حکایت
 در ویشی افتاد که در ویشی نیست هر آینه که بیاید او را محروم نگذار و اگر گرسنه
 باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس و بر او کند بیاید که سیه حال
 آنکس محروم نگذار و در حال امپرسان باشد که همین است آنگاه فرمود وقتی
 دعا گو و شیخ عثمان مارونی و در ویشی است فرمود بودیم شیخ بها و الدین مختیار
 اوشی به او را نخواست از حد و بزرگ بود و یکم از وادمان حق مشغول بود و اما در خانقا
 اندر ویشی رسیدیم به او ای چنانچه در روزنده که می آمدی محروم از خانقا ایشان رفتی
 و اگر برهنه بیایندی جامه نفیس خویش بده و ای و هنوز نیک نداده بودی که جامه پاک

برو بسوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بزرگتر باشد پس محبت آن
کس است که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد از آن فرمود
که ایشان عارفان عاشق بی نیازی بودند و ایشان بوقت چاشت آرزو است
آنگاه فرمود که وقتی خواجہ حسن بصری رضی الله عنہ رسیدند که عارف کیست گفت کسی
که از دنیا اعراض کند و هر چه باشد در دوستی حق ایشان کند آنگاه فرمود که خلعت
عارفان اخلاص است در محبت آنگاه فرمود که عزیز تر چیزها در جهان نیست
که درویشان با درویشان بنشینند و هر چه در خاطر باشد بیکدیگر بگویند و صفای گویند
و بدترین چیزها این است که درویشان از درویشان جدا گردند و پیش بدانیکه
از عاری خالی نیست بعد از آن فرمود که دوستی خدای بجه تو مان کرد فرمود که
بدشمنی آن چیزها که خدایتعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد از آن
فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود و وقتیکه گفتگوی از میان برخیز چنان
شد که پادوست ماند و یا او بعد از آن بر لفظ مبارک ماند که صادق در میان
عارفان است که در ملک او هیچ چیز نباشد و او در ملک کسی نباشد آنگاه هم برین
مجلس فرمود که وقتی خواجہ سمعون محب ره سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرو
آمد و بر سر او نشست پس چندان متقارن و باز در دوست او نشست باز در
فنا او نشست پس چندان متقارن بر زمین زد که خون از منقار او روان شد
پس چنانچه جان بداد و چون خواجہ این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو
باز نشست الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم روز چهارشنبه دولت پایوس مسیر
گشت مولانا بسا و الدین صاحب تقسیم حاضر بود و شیخ او حد کرمانی و چند نفر
درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان
آنست که توکل ایشان جز خدایتعالی بدیگری نباشد و انتقام هیچ کس آنگاه

همد رین محل فرمود که متوکل در حقیقت انیست که برنج و مونت خلق نه کسی آشکارا
 کند و نه با کسی حکایت آنگاه همد رین محل فرمود که منتهی ابراهیم خلیل را هم منتهی
 جبریل هم گفت حاجت واری گفت تبونه زیرا چه از نفس خویش غایب بود
 اما با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد از آن فرمود که اهل توکل را اوقات است
 در غلبات شوق اگر در آن ساعت ایشان را زهره زهره کنند و یا ایشان را
 بعلوم مجروح کنند و یا ثبات ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد از آن
 فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که ستیجیه باشد در عالم سکر بعد از آن فرمود
 که خواجہ جنید را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از همه
 چیز اول از علم و دین از عمل سویم از خلوت یعنی تا ازین سیه خیز بریده نگرداند
 آن در توکل ثابت نیست بعد از آن فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند
 فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق خبر بخدای بدگیری نه بیند بعد از آن
 فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز است تا آن زمان که در عارف آن خبر
 عارف نتوان گفت اول مست گرفتن ترک سنت و روقت راحت و انس گرفتن
 بدگر مولی و بیقرار شدن در روقت آمدن دوست و طرب آمدن در روقت تفکر
 خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد از آن فرمود که شنیدم از برادر من شیخ شهاب الدین
 عمر محمد اسهر و روی ره که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا
 و دین حرمت اخلیا بعد از آن سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک را اند که توبه چند طاق
 دارد اول و فور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
 از سنگران و در رفتن مجبویان و شتافتن بنیجات و درست کردن توبه و لازم همه
 توبه و اید کردن سلطان ملک کردن تقییم و تصفیه قوه آنگاه همد رین محل فرمود
 که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قنادر

بود بر ترک گفتن بعد از آن فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز است یکی اوست
 عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی شیخ ابو بکر
 شبلی ره را پرسیدند که شوق بالا تر محبت چیست زیرا که شوق از خویش و آنگاه
 حکایت فرمود آواز عیسی آدم برآمد جمله چیزها بر آدم نگر نیستند مگر سیم و زحق نقا
 با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگر نیستند گفتند ما بر کسی که بر تو عامی شود نگر حق
 تعالی فرمود بغیرت و جلالت من که قیمت شما و هر چه در شما بود بدوست ایشان است
 کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد از آن فرمود که چون محبت دعوی ملکوت کند
 از محبت میفتند بعد از آن همدرین محل فرمود که محبت دعوی وفاست یا وصال و
 حرمت باطل از وصال و حرمت وصال یعنی مشایده فقر محبت است که نگاه دارد
 سر خود را و گوش دارد و نفس خود را بگذارند و نماز فرایض بعد از آن فرمود که و
 خواه جید ره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنگاه هفت دوزخ را از
 عظمت و هیبت بدوست راستش بدارند او نگویید که بدوست چپ میباشد نه او
 بعد از آن همدرین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریفته گردید محبت گفت سحر
 و ما خلفت الخ و الا لیس الا لبعیدون آنگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
 چیزها را و هر چیزی از مکر خویش بعد از آن فرمود که در محبت اسرار او پدید آمده است
 که حق تعالی چون مجتبان را زنده گرداند با نواز خویش آن رویت چنانچه حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد و حق را و بند باقی ماند چون حق بی زبان
 و بی کام و بی مکان از محبت آنکه شورش نه مکان از او صاف مجروح گشت با وصال
 حق تعالی آنگاه فرمود که فردای قیامت اسنا و شد قنما عاشقان را از صدق محبت
 میگرداند سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق ثابت
 نه آیند شرمند که گویند که روی خود میان مجتبان نتوانند نمود پس ندانید که این عاشقان

صادق نبودند او را از میان عاشقان دور گنبد بعد از آن بر لفظ مبارک اند
 اهل محبت کسانی اند که بواسطه استقامت سخن دوست می شنوند که اندک بیت عشق قلبی
 ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد از آن فرمود که صاحب محبت چون
 بمیرد زود در وی بختند آنگاه فرمود که در باو به درویشی را دیدند که مرده است و
 می خندد پرسیدند که تو مرده ای چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد از آن
 بهدین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود بمشاهده دوست باقی و
 حق تعالی مستولی در اعمال او بود او را بخود هیچ اختیار نبود تا عرض قرار نه این
 راه آمد سلوک را فرمود که روزی مالک و بنابر ره را پرسیدند که ملازمت کرون
 پروردگار و دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار و دوست البته
 او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از آن فرمود که را بعه بصری را راضی سوال
 کردند که فاضل ترین اعمال کدام است گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات
 است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مرادی از اندوه است پس او دروغ زن
 بود در دعوی و مرد کسی است که او از مرادات خویش فانی گردد و بهر ادق باقی
 شود و نامش آن بود که نموده بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او
 جواب نگوید مگر از بندگی زیر اچا اهل محبت را نه اسم است و نه رسم و جواب آنگاه فرمود
 که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان نازونی ره که اهل عشق بی زور است
 بایدگیری مستغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست نشا و شود و بجهل اندوه نزدیک بود
 و بحق که در بند است دوست انشای که او بجهل و حشمت نزدیک بود و هر که خاطر او بجهت
 دوست ندارد و هیچ در هیچ است بعد از آن فرمود که عارف کسی بود که چون بانهاد
 بر خیزد از شب بیدار شود بعد از آن خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای
 خافل توشه بسا از این سفر را که در پیش داری یعنی برگ را ساخته باش بعد از آن فرمود

که اهل محبت طایفه اند که در میان ایشان و در میان حق هیچ مجابی نیست بعد از آن فرمود
 که عارف در نسبت کسی است که هیچ چیزش بچشم میاید زیرا چه تسلیم دعوی و بیک چیز نشود و وقتی که
 از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات اینست که از غلط و سواس نفس بپاشد
 و در میان از خلق بر توسته باشد پس گفت هر که از محبت داده اند و فقر را و حشمت ندهند او
 فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان سبک و نیکو اند که یقین فوری است که بنده بدان منور گردد و در
 احوال خویش پس آن برسد بدربار و متقیان بعد از آن فرمود که اصل آدمی از آب است
 و خاک پس کیم آب بروی غالب است بلطف و ریاضت بدین حال اگر لغت کشتن موجب گردد
 و او بقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد و لا بد او را بلایک یا بد بوقت سختی پاید است
 تا کاری را شاید آنگاه همدین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که ابرایا فریدن از
 هر اوان چون او گیرد و از طعام طعمه او گرداند چون او انما میا سخت از لون آب گشت
 ازین معنی کسی آب نداشت و چون همه سطهوم را بیا سخت طعمه آب بشناخت از خوردن او
 لذت و حیا یا بند آمد لذت خبر ندارد و چون سن الما و کل شیء می بعد از آن بخت خواهد
 و روشنی حاضر بود و پرسید که چگونه کیست گفت آنکه همه و در غار شفق ناپدید گردد و ویم و نسیم
 ناپیدا شود و گفت بقا و فنا چیست گفت بقا از خفت گشت تجرید چیست گفت صفات محبوب
 بدل و صفات محبت بنشیند رفا و آنجمله گشت که سماع و کبر و فرمود که در ملتان بودم از بزرگ
 شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع است اول ندانست دوم بر ترک معاصیت سوم بر خود را
 پاک کردن است از نظام و خصوصیت بعد از آن فرمود که علم خیزی است محیط و معرفت خیری است
 از محیط پس خدا کجا است بنده کجا است یعنی علم خدای راست و معرفت راه و محیط باشند
 آنگاه فرمود که وقتی عارفی را همه خالص نبود هیچ فعل اوصافی نبود آنگاه فرمود که کسی را او
 داری بلا بر سر او بارانی آنگاه فرمود که توبه به هیچ سه چیز است در میان اهل سلوک اول هم خوردن
 از هر روز و دوم هم نخفتن از هر طاعت سوم هم گفتن از هر و دعا اول خوف دوم بر جاسویم محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا آتش نجات یابی و در ضمن بطاعت کردن است تا در بهشت و تشریف بری و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتماع و فکر کردن است تا رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز او دست ندارد مگر فرقی گفتن چون خواجہ درین خواب رسیدیم بر آب کوفه فرمود سسافری شوم جای که درین خواب بود یعنی در اجمیر سیروم هر کسی او را می کرد و عاگو بر او دردت و و با هم در راه بودیم خود از آن اجمیر رسیدیم و آن روز اجمیر از آن هندوان بود مسوره رعد و مسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک خواجہ انجاسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا ندیدند و الحمد لله علی ذلک مجلس و از دهم روز پنجمین مجلس آخرین همین بود و در مسجد جامع اجمیر دولت پامیوس حاصل شد و در ایشان حضور از اهل ضح و میدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود و بر لفظ مبارک اندک دنیا بی ملک الموت چه نیز زد گفتند چه گفت از آنکه در حدیث مسطور است قال انبی صلی الله علیه و آله و سلم الموت یصل الی الخبیث الی الخبیث برک علی ست که دوست را بدوست می شناسد آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یا دکنی که دلمای آفریده شده خصوصاً از برای آنکه تا که در عرش که طواف کند که در کند ب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی سیفر باید که ای بنده من چون تو کمر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق صغفی محبت است آنگاه فرمود که عارفان آفتاب صفت اند بر جلگی عالم میتابند که از انوار ایشان همه عدوتی چون خواجہ این خواب تمام کرد و بگریست فرمود که ای درویش را که اینجا آورده اند درین باغ اینجا خواهد بود میان چند روز ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بود و نما و را فرمان شد که مثال نبویس بر دست شیخ قطب الدین خلیار کالی مابده تا در و پلی رود که خلافت او را و او حکم که پلی مقام اوحسنت بعد از آن مثال تمام شد بر دست و عاگو و او روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک میان تو یک تر شدم و ستار با کلام بر سر من بدست خود نهاد و عاگو شیخ نعمان را روی ره و در و بر و عاگو کرد و مصحف و مصلان نیز او فرمود این امانتی است از رسول الله صلی الله علیه و آله

علیه و آنکه و سلم از خواجگان چشت بهار سیده است من ترا دوام در روان کردم باید که خیر آنچه
ایشان و ما بجا آوریم شما نیز حق این بجا آرید تا فروای قیامت میان خواجگان باز
شمر سنده نگردانی و عاگو سر بر زمین آورده و گانه نماز گذارد و فرمود و بر و سجده ای سپردم
و ترا بمنزل گاه عزت رسانیدم بعد از آن سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول درگاه
که تو نگری نماید و دوم گریه را سیر گرداند و سوم اند و بگین که شادی نماید چهارم مردی که با او
دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان است که اگر بیست شب نماز
گذاردی گوید که ما را فراغت نیست اما کرد ملک الموت میگرددیم و هر جا که در بانه است
او را دست می گیریم چون خواب درین فواید بود و عاگو می خواست سر در قدم آورد و آن
شود و همی روشن که در سخن بود بر فور فرمان شدی ما بر خاستم سر در قدم آوردم فایده
خواند گفت روی خراشی و مرد شده بهاش باز روی بر زمین آوردم باز گشتم
در حضرت دلی آدم و سکونت کردم همگی عالم از اهل شفق و ایمنه و خیرانی بر دواگو
روی نهادند پس روزی میان دلی گذشت بود که آینه میابد خبر آورد که شیخ از روان
کردن نیست روز در حیات بود که بر حمت حق پیوستند همان شب خاطر حرا
نوس مصل بودم در خواب شدم خواب را بدیدم کونجی در زمین عرش استاده
کوه اندین نه نهادم و این باز پرس کردم فرمود خدا تعالی مرا بیافرید و نزد یک کوهستان
و ساکنان عرش مقام داد اینجایا شتم علوم ربانی و فواید کونجی و بنیشتند آنجا علی و علی
خاتمه الطبع

خدا ی اهل شانه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواججه عیسی الدین چشتی رح
سمی بلیل العارفین با حتمام رسید اینجا مقام معذرت است که اهل این نسخ
صحیح نبود بقدر وسع در رفع اعلا کوشیده آمد اگر باز حرف غلط بنظر آید این
در آید در اصلاح پای کمی بسیار بود و صحیح را معذرت پذیرد فقط

